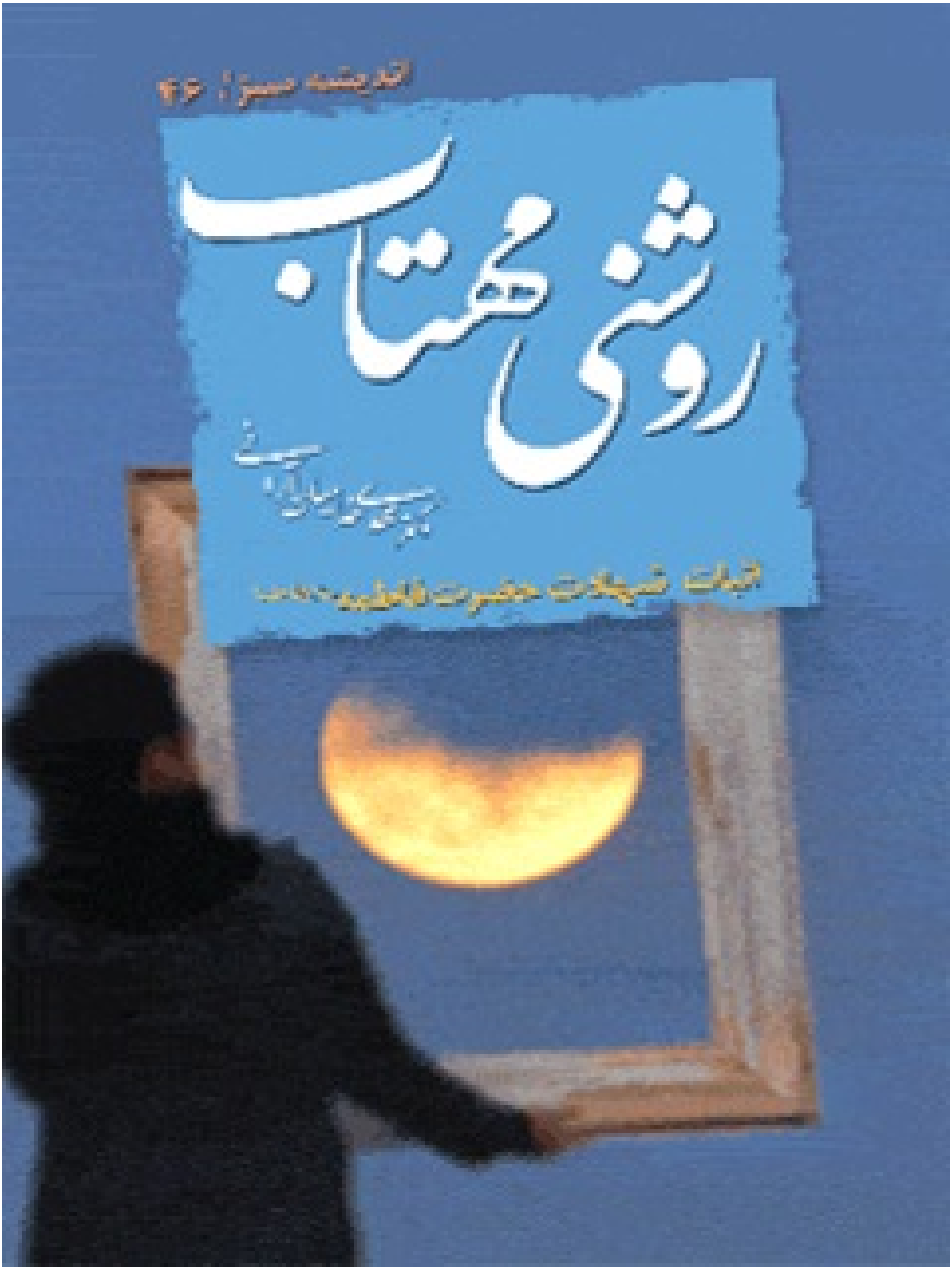
مرکز تحقیقات رایانه ای

قائمیه اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان


اندیشه سبز: ۴۶
روشنی مهتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه (سلام الله علیها)

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه سلام الله علیها

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : روشنی مهتاب : اثبات شهادت حضرت فاطمه سلام الله علیها/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : [۱۴۳] ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۴۶

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۱۹۰۰۶

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

آن شب، سؤال مهمّی را از من پرسیدی، سؤالی که مرا به فکر واداشت. تو رو به من کردی و گفتی: بهترین سرمایه ای که خدا به تو داده است، چیست؟ من می خواهم همان را از خدا طلب کنم.

نمی دانم سکوت من چقدر طول کشید، به من نگاه می کردی، در فکر بودم. من باید حقیقت را به تو می گفتم، این شرط رفاقت بود.

جواب را یافتم، سرم را بالا گرفتم و گفتم: «عشق فاطمه(س)، بهترین سرمایه من است. خدا هر چه را از من می خواهد بگیرد، بگیرد، امّا این عشق را هرگز از من نگیرد!».

چند شب از رفتن تو گذشت، خبردار شدم که عدّه ای در مورد شهادت فاطمه(س) سؤال هایی را مطرح کرده اند و این گونه خواسته اند شهادت آن حضرت را انکار کنند.

قلم را در دست گرفتم، می خواستم از مظلومیّت فاطمه(س) دفاع کنم، باید مطالعه و تحقیق می کردم، باید می نوشتم، آری! همان سرمایه ای که خدا در قلبم قرار داده بود، راه را برایم آسان نمود و به راستی چه شکوهی دارد این نوشتن برای فاطمه(س)!

مهدی خُدّامیان آرانی

دی ماه ۱۳۹۰

سلام بر سؤال های بزرگ !

در جستجوی من هستی، از چند نفر سراغ می گیری، کوچه به کوچه می آیی تا به خانه ام می رسی، دیر وقت است، لحظه ای تردید می کنی که درِ خانه را بزنی یا نه، سرانجام دستت را بر روی زنگ می فشاری.

به سوی تو می آیم، درِ خانه به رویت باز می کنم، بعد از سلام و احوال پرسی، خودت را معرّفی می کنی، دانشجویی هستی که در جستجوی جواب آمده ای.

تو را به داخل خانه دعوت می کنم، تو می گویی: شرمنده ام که این وقت شب مزاحم شده ام، شاید شما می خواستید استراحت کنید.

نگاهی به تو می کنم

و این چنین پاسخ می دهم: کدام نویسنده را دیدی که شب استراحت کند؟ شب، بهار نوشتن است!

می روم و برای تو چای می آورم و درست روبروی تو می نشینم، از تو می خواهم تا سؤال خود را بپرسی، شاید بتوانم کمکی به تو بکنم.

کیف خود را باز می کنی و چند صفحه را از آن بیرون می آوری و می گویی: هر چه هست در این نوشته ها است! این ها مرا بیچاره کردند!

مگر در این کاغذها چه نوشته شده است؟

این سخنان آقای بَسطامی است، آیا خبر دارید او چه گفته است؟

نه. من او را نمی شناسم، دفعه اوّلی است که اسم او را می شنوم.

او یکی از علمای اهل سنّت جنوب ایران است. او در مورد شهادت حضرت فاطمه(س) مطالبی را گفته است. از وقتی که من سخنان او را خوانده ام، دچار شکّ و تردید شده ام.

مگر او چه حرف هایی زده است؟

او گفته است که شهادت حضرت فاطمه(س)، بزرگ ترین دروغ تاریخ است!

عجب!

آری! از وقتی که من نوشته او را خواندم، به خیلی چیزها شک کرده ام. امشب به اینجا آمدم تا شما به من کمک کنید. من می خواهم حقیقت را بفهمم.

این سخنان را به من بده تا بخوانم!

نوشته ها را به من می دهی و مشغول مطالعه آن می شوم. این آقا چه حرف های عجیبی در اینجا نوشته است!!

* * *

وقتی همه سخنان او را می خوانم، رو به تو می کنم و می گویم:

این آقا در اینجا، سؤالات زیادی را مطرح کرده است که باید سرِ فرصت به آن جواب داد و این وقت زیادی می خواهد.

یعنی شما الآن نمی توانید جواب بدهید؟

شما چرا این قدر عجله می کنید. مقداری

صبر و حوصله داشته باشید. با توکّل به خدا همه این سؤال ها، جواب داده خواهد شد.

تو خوشحال می شوی و از جای خود برمی خیزی و خداحافظی می کنی و می روی.

* * *

آقای بسطامی! به سخنان تو فکر می کنم، تو برادر من هستی، به من اجازه بده تو را به این نام بخوانم: برادر سُنّی!

تو شهادت حضرت فاطمه(س) را بزرگ ترین دروغ تاریخ می دانی و می گویی: «ما معتقدیم این مسأله، بزرگ ترین دروغ تاریخ است و هرگز چنین چیزی صحّت ندارد!».

من باید به دنبال جواب بروم، باید حقیقت را کشف کنم، راهی طولانی در پیش رو دارم، باید جواب تو را بدهم.

* * *

همه مردم شهر در خوابند و من بیدارم! نگاهی به ساعت می کنم، ساعت سه نیمه شب است، من معمولاً کتاب های عربی می خوانم، شاید بدانی که کتاب های اصلی و معتبر در زمینه علوم اسلامی، به زبان عربی هستند.

از جای خود برمی خیزم، خوب است به داخل حیاط بروم، قدری قدم بزنم، وای! گویا می خواهد باران بیاید، من عاشق باران هستم، بوی باران مرا مدهوش می کند، باران بهاری در این دل شب با دل من چه می کند!

زیر باران قدم می زنم، فکر می کنم، مطالبی را که خوانده ام در ذهن خود مرور می کنم. فکری به ذهنم می رسد: من باید جواب آن برادر سُنّی را از خودِ کتاب های اهل سنّت بدهم، بعد از آن به مطالعه کتاب های شیعه بپردازم.

نگاهی به قفسه کتاب هایم می کنم، بیشتر کتاب های من، کتاب های علمای شیعه است. من فردا باید به کتابخانه بروم، خدا کند کتاب هایی را که نیاز دارم بتوانم آنجا پیدا کنم!

* * *

اینجا کتابخانه «آیت اللّه نجفی» است. در خیابان ارم، شهر قم. من

در حال مطالعه هستم، همه کتاب هایی را که نیاز دارم، در اینجا هست.

گاهی مطالبی را که برایم جالب است، در فیش های خود می نویسم. راستی یادم باشد که از تو تشکّر کنم، تو کار بزرگی کردی که مرا با این مطلب آشنا کردی! من باید به تو بگویم که اگر دیشب تا دیر وقت مطالعه کردم و امروز هم به اینجا آمده ام، علّت خاصّی دارد، من می خواهم از حقانیّت مادرم، فاطمه(س) دفاع کنم.

روزها به کتابخانه می آیم، خیلی خوشحال هستم که قسمتی از این کتابخانه، به صورت «قفسه باز» است، به راحتی به همه کتاب ها دسترسی دارم، مطالب زیادی را به صورت فیش آماده کرده ام، به نتایج خوبی رسیده ام.

این ها همه فیش های تحقیقی من است، وقتی کار فیش برداری تمام شود، آن وقت تازه، نوشتن شروع می شود، آری! آن وقت است که زندگیم شروع می شود، زندگی در نگاه من، فقط فرصتی است برای نوشتن!

* * *

از آن شب که مهمان من بودی، یک ماه گذشته است، اکنون دیگر وقت آن شده که نوشتن را آغاز کنم، بسم اللّه می گویم، قلم در دست می گیرم و چه شکوهی دارد تو ای قلم که خدا هم به تو سوگند یاد کرده است.

ن وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ ...1

دختری در جستجوی پدر

اینجا شهر بغداد است، من به این شهر آمده ام تا استاد دِینَوَری را ملاقات کنم، من به تاریخ سفر کرده ام، به قرن سوم هجری آمده ام...

معلوم است می خواهی بدانی استاد دِینَوَری کیست؟

او استادی بزرگ و افتخاری برای جهان اسلام است و کتاب های زیادی نوشته است، کتاب های او مورد توجّه دانشمندان است، مردم می گویند: «در خانه ای که کتاب های استاد دِینَوَری نباشد، در آن خانه، هیچ

خیری نیست».

استاد دِینَوَری، مدّت کوتاهی قاضی شهر «دینور» بود، دینور، شهری در استان کرمانشاه است و به همین دلیل، به «دِینَوَری» مشهور شد، همه او را با این نام می شناسند. استاد بعد از مدّتی از دینور به بغداد بازگشت و بار دیگر به علم و دانش مشغول شد.

* * *

من روبروی استاد دِینَوَری نشسته ام، او مشغول نوشتن است، باید صبر کنم تا او مطلب خود را تمام کند و بعد سؤال خود را بپرسم. بیش از ۶۰ سال از زندگی استاد گذشته است، امّا عشق او به نوشتن هرگز کم نشده است.

من نگاهی به قفسه کتاب می کنم، این ها همه کتاب هایی است که استاد تألیف کرده است، به راستی او چگونه توانسته است بیش از ۶۰ کتاب بنویسد؟

اجازه می گیرم و یکی از کتاب ها را برمی دارم تا مطالعه کنم. اسم کتاب است: «امامت و سیاست».

کتاب را باز می کنم تا آن را مطالعه کنم، کتاب به زبان عربی است، من الآن دارم صفحه اوّل کتاب را می خوانم: «بسم اللّه الرحمن الرحیم. کتاب خود را با حمد و ستایش خدا آغاز می کنم، شهادت می دهم که خدا یگانه است و هیچ شریکی ندارد. من بر حضرت محمّد درود می فرستم و شهادت می دهم که خدا او را برای هدایت انسان ها فرستاد و او آخرین پیامبران است».

در ادامه چنین می خوانم: «فصل اول: فضائل ابوبکر و عُمَر».

استاد در فصل اوّل به ذکر بیان فضائل آن دو می پردازد. به خواندن کتاب ادامه می دهم. چیزهای جالبی در اینجا می خوانم: «ابوبکر و عُمَر، آقایِ پیرمردان بهشت هستند... خداوند از ابوبکر و عُمَر خشنود و راضی است».۲

معلوم شد که استاد خیلی به ابوبکر و عُمَر علاقه

دارد، او عقیده دارد که ابوبکر و عُمَر، جانشینان پیامبر هستند، دیگر هیچ شکّ ندارم که او از اهل سنّت است. جالب این است که در کتب علمای اهل سنّت نقل شده است که پیامبر فرمود: «همه اهل بهشت مثل افراد سی وسه سال خواهند بود»، از این سخن پیامبر می فهمیم که اهل بهشت همه جوان خواهند بود و در میان آنها هیچ پیرمردی به چشم نمی آید، حالا چگونه شده است استاد در اینجا، عُمَر و ابوبکر را آقایِ پیرمردان بهشت می داند؟[۳]

در همین فکرها هستم که صدای استاد مرا به خود می آورد:

خوب! کار من تمام شد. ببخشید که معطّل شدید! باید نوشتن این مطلب را تمام می کردم.

جناب استاد! من از راه دوری آمدم تا از شما در مورد حوادث بعد وفات پیامبر سؤال کنم، زیرا شنیده ام شما تاریخ شناس خوبی هستید.

سؤال شما چیست؟

آیا بعد از وفات پیامبر، کسی به خانه فاطمه(س) هجوم برد؟

فکر می کنم همان کتاب «امامت و سیاست» را بخوانی، به پاسخ خود می رسید. من برای نوشتن آن کتاب، زحمت زیادی کشیده ام.

* * *

من کتاب را برمی دارم و چنین می خوانم: «عدّه ای از مردم مدینه در خانه علی جمع شده بودند، آن ها کسانی بودند که با ابوبکر بیعت نکرده بودند. ابوبکر، عُمَر را فرستاد تا آن ها را برای بیعت به مسجد بیاورند.

عُمَر به سوی خانه علی رفت و از آنان خواست تا از آنجا خارج شوند و با ابوبکر بیعت کنند، امّا آنان قبول نکردند. اینجا بود که عُمَر دستور داد تا هیزم بیاورند، وقتی هیزم ها را آوردند او فریاد زد: به خدا قسم! اگر از این خانه بیرون نیایید، خانه

و اهـل آن را آتش می زنـم. گروهی از مردم به عُمَر گفتنـد: ای عُمَر! فـاطمه در این خـانه است، او در جـواب گفت: برای من فرقی نمی کنـد که چه کسـی در خانه است...وقتی فاطمه این سـخن عُمَر را شـنید با صدای بلند چنین گفت: بابا! یا رسول اللّه! ببین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم هایی در حقّ ما روا می دارند!».۴

با خواندن این قسـمت از کتاب، به فکر فرو می روم، استاد دِینَوَری که از بزرگ ترین علمای اهل سنّت است، این مطلب را در کتاب خود ذکر کرده است.

چرا فاطمه(س) این گونه فریاد برمی آورد؟ مگر در آن روزها چه حوادثی در شهر مدینه روی داده است؟

آن برادر سُـنّی، همـه ایـن حـوادث را دروغ می دانست، اگر این مـاجرا افسـانه است، پس چرا اسـتاد دِینَـوَری آن را ذکر کرده است؟۵

دین را با آتش حفظ می کنم !

قرن سوم هجری است، اینجا شـهر بغداد است، من در جستجوی خانه علامه بَلاذُری می باشـم. او تاریخ نویس بزرگی است، او در حال نوشتن کتابی درباره تاریخ اسلام است که تاکنون ۴۰ جلد آن تمام شده است.

او در موضوعات مختلف کتاب نوشته است و کتاب های او مورد اعتماد دانشمندان است و از آن استفاده می کنند.

سرانجام خانه علامه بَلاذُری را می یابم، در خانه را می زنم، پسـر او در را به رویم باز می کند و مرا نزد علامه می برد. وقتی با علامه روبرو می شوم، سـلام می کنم و جواب می شـنوم. وقتی او می فهمـد من ایرانی هسـتم، به زبان فارسـی با من سـخن می گوید، من تعجّب می کنم و می گویم:

جناب علامه!شما فارسی بلد هستید؟

من مدّت زیادی، مترجم بوده ام. من متن های باارزشی را از فارسی به عربی ترجمه کرده ام و دانش ارزشمند ایرانیان

را برای مردم بیان نموده ام.

من این مطلب را نمی دانستم، مردم هم شما را بیشتر به عنوان یک تاریخ شناس می شناسند، به راستی چطور شد که شما به ترجمه آثار فارسی علاقه مند شدید؟

یادش به خیر زمانی که مأمون، خلیفه بود. چه روزگاری بود آن روز! وقتی او به خلافت رسید دستور داد تا همه کتاب های علمی به زبان عربی ترجمه شود، گروهی به ترجمه آثار یونانی پرداختند، من هم زبان فارسی را یاد گرفتم و به ترجمه متن های فارسی پرداختم.

الآن مشغول چه کاری هستید؟

در حال حاضر بیشتر در حدیث کار می کنم. آیا می خواهی حدیثی را که الآن نوشتم برایت بخوانم؟

بله.

عُمَر می خواست به مکّه برود تا حج عمره به جای آورد، او نزد پیامبر آمد و از او اجازه گرفت. پیامبر به او اجازه داد و او را برادر خطاب کرد.۶

عجب!

این نکته بسیار مهمّی است که پیامبر، عُمَر را برادر خود خطاب می کند، و نکته مهمتر این که عمر بدون اجازه پیامبر هیچ کاری انجام نمی داد. این یعنی ایمان کامل!

با شنیدن این سخن به فکر فرو می روم، من شنیده ام روزی که پیامبر بین مسلمانان، پیمان برادری می بست ، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد . در آن روز، علی(ع) با چشم گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای پیامبر! بین همه مردم ، پیمان برادری بستی، امّا مرا فراموش کردی» .

پیامبر رو به علی(ع) کرد و فرمود: «ای علی ! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی» .۷

علی(ع) برادر پیامبر و نزدیک ترین افراد به پیامبر بود. اکنون چگونه شده است که علامه بَلاذُری این

سخن را نقل می کند؟ آیا واقعاً عُمَر این گونه بود؟ اگر واقعاً عُمَر این قدر به پیامبر احترام می گذاشت و بدون اجازه پیامبر هیچ کاری نمی کرد، پس چرا به سخنان پیامبر گوش فرا نداد؟ چرا به خانه دختر پیامبر حمله کرد؟ پیامبر بارها گفته بود که فاطمه(س)، پاره تن من است، خشنودی او، خشنودی من است، غضب او غضب من است، چرا عُمَر با فاطمه آن گونه برخورد کرد؟

در این فکرها هستم، ناگهان به یاد می آورم که علامه بَلاذُری از اهل سنّت است و عقاید خاص خودش را دارد.

* * *

جناب علامه! شما تاریخ شناس بزرگی هستید، نظر شما در مورد حوادث بعد وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که عُمَر با شعله آتش به سوی خانه فاطمه(س) رفت؟

تو باید کتاب مرا بخوانی.

کدام کتاب را؟

کتاب «انساب الاشراف». در آن کتاب، تو پاسخ سؤال خود را می یابی.

کتاب را برمی دارم و مشغول مطالعه آن می شوم، این مطلب را در آن می خوانم: «ابوبکر گروهی را نزد علی فرستاد تا او را برای بیعت کردن بیاورند، امّا علی برای بیعت نیامد. عُمَر از ماجرا باخبر شد، با شعله آتشی به سوی خانه فاطمه حرکت کرد. وقتی عُمَر نزدیک خانه فاطمه رسید، فاطمه به عُمَر چنین گفت: ای عُمَر! آیا می خواهی درِ خانه مرا آتش بزنی؟ عُمَر در پاسخ گفت: آری! این کار، دین پدرت را محکم تر می سازد».۸

از این سخن عُمَر بسیار تعجّب می کنم، چگونه می توان باور کرد که سوزاندن خانه فاطمه، برای اسلام مفید باشد؟ من نمی دانم این چه اسلامی است؟ مگر پیامبر خشنودی فاطمه را خشنودی خدا معرّفی نکرده بود؟ مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود؟۹

آن برادر سُنّی ماجرای هجوم به

خانه فاطمه(س) را افسانه می دانست، آیا او سخن استاد بَلاذُری را نخوانده بود؟۱۰

این خانه را ترک کنید

قرن سوم هجری است و من هنوز در شهر بغداد هستم، می خواهم به دیدار استاد طَبری بروم، همان کسی که نویسنده کتاب «تاریخ طبری» است.

تو می گویی استاد طَبری در بغداد چه می کند؟ او از شهر آمل است و باید در آنجا در جستجویش باشی!

من شنیده ام که مدّتی است او به بغداد آمده است، آری! امروزه بغداد، قطب علم و دانش است، دانشمندان بزرگ به این شهر رو می آورند.

استاد طَبری در علم حدیث، تاریخ و تفسیر، سرآمد دانشمندان شده است. من چون به تفسیر قرآن خیلی علاقه دارم، دوست دارم از گفته های استاد در تفسیر قرآن بهره ببرم. بیا با هم به درس تفسیر استاد برویم!

* * *

همه شاگردان دور استاد حلقه زده اند، یکی با صدای زیبا، قسمتی از آیه ۳۰ سوره بقره را می خواند:

(... وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ...): وقتی که فرشتگان به خدا گفتند: ما تو را تسبیح و حمد تو را به جا می آوریم.۱۱

اکنون استاد چنین سخن می گوید: فرشتگان هم عبادت خدا را به جا می آورده و نماز می خوانند، البتّه نماز هر گروه از فرشتگان با نماز گروه دیگر فرق می کند، مثلاً نماز فرشتگان آسمان اوّل، این است که به سجده بروند. این مطلب در حدیثی از پیامبر آمده است.

امروز می خواهم حدیثی را برای شما بگویم که آقای سعیدبن جُبیر آن را نقل کرده است، گوش کنید: یک روز، عُمَر به مسجد می رفت تا مثل همه مسلمانان در نماز جماعت شرکت کند. همه مردم از خانه های خود بیرون آمده بودند تا به مسجد بروند و پشت سر پیامبر نماز بخوانند.

عُمَر وقتی

به مسجد می رفت، نگاهش به مردی افتاد که در گوشه ای نشسته بود. عُمَر به او گفت: موقع نماز است و هنوز اینجا نشسته ای؟ آن مرد در جواب گفت: کار خوب من برای تو چه فایده ای دارد؟ تو اگر کار خوبی داشته باشی، برای خودت خوب است!

عُمَر ناراحت شد و او را کتک زد، بعد از آن، عُمَر به مسجد رفت و با پیامبر نماز خواند. وقتی نماز تمام شد، عُمَر نزد پیامبر آمد و ماجرای آن مرد را تعریف کرد.

پیامبر به او سخنی گفت، عُمَر فکر کرد باید تا آن منافق را به قتل برساند، برای همین با عجله از جابرخاست تا نزد آن منافق برود. پیامبر عُمَر را صدا زد و گفت: «ای عُمَر! بازگرد! همانا غضب و خشم تو، مایه عزّت اسلام است، خشنودی تو، همان حکم خداست! ای عُمَر! خدا نیازی به نماز انسان ها ندارد، در آسمان ها، فرشتگان همواره مشغول نماز هستند و خدا را عبادت می کنند.

عُمَر به پیامبر گفت: ای پیامبر! نماز فرشتگان چگونه است؟

پیامبر سکوت کرد و به او جوابی نداد، در این هنگام جبرئیل نازل شد و به پیامبر چنین گفت: «ای پیامبر! به عُمَر سلام برسان و به او خبر بده که نماز فرشتگان هر آسمان با آسمان دیگر تفاوت دارد، نماز فرشتگان آسمان اول، سجده می باشد، نماز فرشتگان آسمان دوم، رکوع می باشد...».۱۲

وقتی سخن استاد به اینجا می رسد، او بحث را تمام می کند، گویا او خسته شده است.

* * *

من با شنیدن این سخن به فکر فرو می روم. چگونه می شود که خشم عُمَر مایه عزّت اسلام باشد؟ عُمَر کسی است که با خشم، درِ خانه

فاطمه(س) را آتش زد، آیا خشم او، عزّت اسلام بود؟ آخر این چه حرفی است که او می زند؟

می خواهم بلند شوم و به استاد بگویم عُمَر در حقّ فاطمه(س) ظلم نمود، آن وقت شما او را این گونه معرّفی می کنی؟ چرا هر حدیث دروغی را نقل می کنید؟ امّا تو دست مرا می گیری و می گویی: آقای نویسنده! حواست کجاست؟ گویا فراموش کرده ای که استاد طبری، از اهل سنّت است، او اعتقادات خاص خودش را دارد، آیا کسی که خشم عُمَر را مایه عزّت اسلام می داند، شیعه است؟

با سخن تو به خود می آیم. حق با توست. من باید سکوت کنم و چیزی نگویم، امّا من باید حرف خودم را بزنم، من که کسی را غیر از تو ندارم، به تو می گویم، تو سرمایه زندگی من هستی، استاد طَبری این حدیث را از آقای سعیدبن جُبیر نقل می کند، من می دانم که سعیدبن جبُیر در سال ۴۶ هجری به دنیا آمده است، یعنی او ۳۵ سال بعد از وفات پیامبر، متولّد شده است، حال چگونه می شود که او این سخن را از پیامبر شنیده باشد؟ معلوم است که «سعیدبن جُبیر» این حدیث را خودش ساخته است![۱۳]

لحظاتی می گذرد، فرصت را مناسب می بینم تا سؤال خود را از استاد طَبری بپرسم، جلو می روم، سلام می کنم و می گویم:

جناب استاد! من هموطن شما هستم، نزد شما آمده ام تا سؤلی از شما بپرسم.

خوش آمدید! شما می توانید سؤال خود را بپرسید.

نظر شما در مورد حوادث بعد از وفات پیامبر چیست؟ آیا درست است که عُمَر می خواست خانه فاطمه(س) را آتش بزند؟

من پاسخ شما را در کتاب خودم نوشته ام، شما با مطالعه آن به جواب خواهید رسید.

*

* *

کتاب تاریخ طَبری در دست من است. این سـخن استاد طَبری است: «عُمَر اوّلین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد، بعد از بیعت او، بیشتر مردم بـا ابوبکر بیعت کردنـد، امّا گروهی خلافت ابوبکر را قبول نداشـتند، آن ها می خواسـتند با علی بیعت نماینـد و برای همین در خانه علی جمع شـده بودنـد. عُمَر به سوی خانه علی آمد و گفت: از این خانه خارج شوید! به خدا قسم اگر این کار را نکنید، این خانه را آتش می زنم».۱۴

من امروز متوجّه می شوم که اسـتاد طَبری هم این ماجرا را قبول داشـته است، عُمَر تهدیـد کرد خانه فاطمه(س) را آتش خواهد زد، چرا آن برادر سُنّی همه این ماجرا را افسانه می داند؟ آیا او کتاب تاریخ طَبری را نخوانده است؟۱۵

هرگز حرف بدون سند نزنید

آیا کتاب «صحیح بخاری» را می شناسی؟ آیا می دانی این کتاب چقدر مهم است؟

صحیح بخاری، بهترین کتاب اهل سنّت می باشد. آن ها به این کتاب، اعتقاد زیادی دارند و آن را برادرِ قرآن می خوانند.

نویسـنده این کتـاب، اسـتاد بُخاری است، او در شـهر «بخارا» به دنیا آمـد، برای همین او را اسـتاد بُخاری نام نهاده انـد، او برای کسب علم و دانش، از شـهر خود به عربسـتان و مصـر و عراق سـفر نمود. اسـتاد بُخاری ، به هر استادی اعتماد نمی کرد، همین ویژگی اوست که باعث شده تا کتاب او، حرف اوّل را در میان صدها کتاب بزند.۱۶

من خبردار شده ام که استاد بُخاری در شهر کوفه است. من دوست دارم او را ببینم، برای همین از فرصت استفاده می کنم و به شهر کوفه می روم. یادت نرود ما قرن سوم هجری هستیم. استاد بُخاری به کوفه آمده است تا نزد

علامه ابن ابی شَیبه شاگردی کند.۱۷

* * *

به من می گویی که علامه ابن ابی شَیبه کیست؟ گویا بار اوّلی است که نام او را شنیده ای!

علامه ابن ابی شَیبه از بزرگ ترین دانشمندان این روزگار است، او دریای علم است، هر کس می خواهد از علم و دانش بهره ببرد، نزد او می آید، بی جهت نیست که استاد بُخاری این روزها در کوفه است و در درس این علامه حاضر می شود.

بیا با هم به مسجد کوفه برویم، الآن درس علامه ابن ابی شَیبه شروع می شود.

وارد مسجد کوفه می شویم، این مسجد چه حال و هوایی دارد! در اینجا معنویت موج می زند. ابتدا دو رکعت نماز می خوانیم.

آن طرف را نگاه کن!، چه جمعیّت زیادی در آنجا جمع شده است، آن ها شاگردان علامه ابن ابی شَیبه هستند. آیا می توانی آن ها را بشماری؟ تعداد آن ها بسیار زیاد است. من شنیده ام در سفری که استاد به بغداد داشت، سی هزار نفر در درس او شرکت می کردند.

گوش کن! استاد دارد سخن می گوید: «عزیزان من! هرگاه خواستید مطلبی را نقل کنید، دقّت کنید که آن مطلب دارایِ سند و مدرک باشد. چند روز قبل، باخبر شدم که یکی از بزرگان، حدیثی را نقل کرده است. من نمی دانم او این مطلب را از کجا نقل کرده است؟ من همه کتاب ها را مطالعه کردم، چنین حدیثی نیافتم».

این سخن علامه ابن ابی شَیبه مرا به فکر فرو می برد، استاد ابن ابی شَیبه کسی است که نسبت به نقل مطلب بدون سند، واکنش نشان می دهد، او آدم بی خیالی نیست، او از این که یک نفر مطلبی را بدون سند و مدرک نقل کرده است، ناراحت شده است.

او چندین کتاب را بررسی کرده است. اکنون که مدرک و سندی برای آن حدیث ندیده است، وظیفه خود

دانسته که در جمع شاگردان خود این نکته را بیان کند. آری! او با شجاعت تمام در مقابل کج روی ها می ایستد، او دوست دارد وقتی دیگران مطلبی را نقل می کنند، مدرک آن را هم بیان کنند.

درس علامه ابن ابی شَیبه تمام می شود، الآن فرصت خوبی است که من نزد او بروم و سؤال خود را بپرسم:

استاد! من در مورد حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می کنم. من می خواستم بدانم نظر شما در این مورد چیست؟

بعد از وفات پیامبر حوادث زیادی روی داده است. منظور شما کدام حادثه است؟

حوادث خانه فاطمه(س).

مگر شما کتاب مرا نخوانده اید؟

کدام کتاب؟

کتاب «المصنّف». بروید و این کتاب را بخوانید، پاسخ خود را خواهید یافت.

* * *

کتاب را باز می کنم و چنین می خوانم: «مردم مدینه با ابوبکر بیعت کردند، یکی از یاران علی به خانه او می آمد و آن دو با هم گفتگو می کردند. این خبر به گوش عُمَر رسید. عُمَر نزد فاطمه آمد و به او گفت: ای دختر پیامبر! پدر تو و تو نزد من حرمت دارید، امّا این باعث نمی شود که من خانه تو را آتش نزنم. وقتی علی به خانه آمد، فاطمه به او گفت: امروز عُمَر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر شما باز هم در اینجا جمع شوید، او ما و این خانه را در آتش بسوزاند».۱۸

به راستی چرا عُمَر چنین تهدیدی نمود؟چرا او با فاطمه این گونه سخن گفت؟ مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود، چرا عُمَر فاطمه(س) را به سوزاندن خانه و اهل خانه اش تهدید کرد؟

نمی دانم، آن برادر سُنّی که همه مطالب را دروغ می دانست، آیا او این مطالب

را نخوانده است؟۱۹

خلیفه چهارم مرا بشناسید

اکنون می خواهم به اروپا سفر کنم، من می خواهم به کشور اسپانیا، شهر قُرطُبه بروم.

شاید بگویی برای چه من هوسِ سفر به اسپانیا کرده ام، من می خواهم به دیدار علامه قُرطُبی بروم. دانشمندی بزرگ که سخنانش مورد اعتماد می باشد. او بیشتر به نام «ابن عبدِرَبِّه قُرطُبی» می شناسند.

من به قرن چهارم هجری آمده ام، در این روزگار، اسپانیا، کشوری مسلمان است و به نام «اندلس» مشهور است و مسلمانان بر آنجا حکومت می کنند و نویسندگان و دانشمندان بزرگی در این کشور زندگی می کنند.

اینجا شهر قرطبه است، شهری زیبا. رودی بزرگ از این شهر عبور می کند. من به مسجد بزرگ شهر می روم، تا به حال مسجدی به این زیبایی ندیده ام، آنجا را نگاه کن، استاد قُرطُبی آنجاست، عدّه ای در آنجا جمع شده اند و او می خواهد شعر خودش را بخواند. من یادم رفت بگویم که استاد قُرطُبی شاعر هم می باشد، شعرهای او زبانزد همه است.

* * *

گوش کن! استاد قُرطُبی شعر خودش را می خواند، او در شعر خود از خلفای اسلام یاد می کند و آنان را مدح می کند. استاد از ابوبکر و عُمَر و عثمان یاد می کند و آنان را سه خلیفه پیامبر معرّفی می کند. من منتظر هستم تا او از امام علی(ع) نیز یاد کند، اهل سنّت امام علی(ع) را به عنوان خلیفه چهارم قبول دارند.

من چه می شنوم؟ استاد قُرطُبی از معاویه به عنوان خلیفه چهارم یاد می کند، گویا او اصلاً به خلافت امام علی(ع) اعتقادی ندارد!!۲۰

لحظاتی می گذرد، فرصت پیش می آید، من جلو می روم تا از او سؤال خود را بنمایم:

جناب استاد! من در مورد حوادث بعد از وفات پیامبر تحقیق می کنم، به نظر شما

آیا عُمَر قصد آتش زدن خانه فاطمه را داشته است؟

هفته قبل، نوشتن کتاب «العقد الفرید» را تمام کرده ام. شما بروید آن کتاب را مطالعه کنید.

* * *

کتاب استاد قُرطُبی را باز می کنم و چنین می خوانم: «گروهی از مخالفان، در خانه فاطمه جمع شده بودند. ابوبکر به عُمَر دستور داد تا به خانه فاطمه برود و آنان را برای بیعت بیاورد. عُمَر شعله آتشی را در دست گرفت و سوی خانه فاطمه رفت. وقتی عُمَر به خانه فاطمه رسید، فاطمه به او چنین گفت: ای عُمَر! آیا با این آتش می خواهی خانه مرا بسوزانی؟ عُمَر در پاسخ گفت: اگر شما با ابوبکر بیعت نکنید، من این کار را می کنم».۲۱

من تعجّب می کنم، استاد قُرطُبی در اینجا به ماجرای تهدید عُمَر اشاره کرده است، پس چرا آن برادر سُنّی، همه این ماجرا را افسانه می خواند؟

من چنین و چنان خواهم کرد

به قرن پنجم هجری می آیم، در کشور اندلس هستم، می خواهم به دیدار علامه اندُلسی هم بروم، همان که به نام «ابن عبدالبُر» مشهور است.

علامه اندلسی، دانشمند بزرگی است و لقب «شیخ الاسلام» را به او داده اند، او مکتب فکری بزرگی را تأسیس نمود و همه به سخنانش اعتماد دارند. جالب است بدانید که او در مورد زندگی یاران پیامبر کتاب ارزشمندی نوشته است.

من می خواهم با او دیداری داشته باشم، او اکنون در حال درس دادن است، شاگردان زیاد در کلاس درس او نشسته اند.

گوش کن! او برای شاگردان خود سخن می گوید: «بدانید که بعد از پیامبر، مقام ابوبکر و عُمَر از همه مسلمانان بالاتر است. روز قیامت همه امّت اسلام برای حسابرسی حاضر می شوند، آن روز، اعمال نیک ابوبکر و عُمَر از دیگران

بیشتر خواهد بود».۲۲

من با شنیدن این سخن تعجّب می کنم، ابوبکر و عُمَر قبل از اسلام، سالیان سال، بت پرست بودند، امّا علی(ع) حتّی برای لحظه ای هم بت نپرستید، حال چگونه می شود که اعمال نیک عُمَر و ابوبکر از علی(ع) بیشتر باشد؟ پیامبر در جنگ خندق فرمود: «ای مردم! بدانید که ضربتِ علی(ع)، نزد خدا بالاتر از عبادت همه جنّ و انس است».۲۳

به هر حال، علامه اندُلسی عقاید خودش را دارد، او از دانشمندان اهل سنّت است. صلاح نیست که من در اینجا با او در این موضوع وارد بحث بشوم.

صبر می کنم تا سخنان علامه تمام شود، در فرصت مناسب جلو می روم، سلام می کنم و سؤال خود را می پرسم:

جناب علامه! من شنیده ام که گروهی از مسلمانان بعد از وفات پیامبر با ابوبکر بیعت نکردند.

آری! آن ها می خواستند اتّحاد مسلمانان را برهم بزنند.

آیا درست است که عُمَر به خانه فاطمه(س) آمد و او را تهدید کرد؟

آری! من این مطلب را در کتاب خود نوشته ام. شما کتاب «استیعاب» را بخوان.

* * *

در کتاب علامه اندُلسی چنین می خوانم: «مردم با ابوبکر بیعت کردند، امّا علی از بیعت کردن با ابوبکر خودداری کرد به خانه اش رفت. یک روز، عُمَر علی را دید و به او گفت: چرا از خانه بیرون نمی آیی و با ابوبکر بیعت نمی کنی؟ علی گفت: من قسم خورده ام تا زمانی که قرآن را به صورت کامل جمع آوری نکرده ام، جز برای نماز، از خانه ام خارج نشوم... مدّتی گذشت، به عُمَر خبر رسید که یکی از یاران علی به خانه علی می رود. اینجا بود که عُمَر نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر پیامبر!

ما به تو و پدر تو احترام می گذاریم. به من خبر رسیده است که یاران علی در خانه تو جمع می شوند، به خدا قسم اگر آنان یک بار دیگر به اینجا بیایند، من چنین و چنان خواهم کرد».۲۴

من با خود می گویم که عُمَر تصمیم داشت چه کاری انجام بدهد؟ چرا علامه اندلسی، سخن عُمَر را آشکارا بیان نمی کند، چرا فقط کلمه «چنین و چنان» را آورده است؟

آیا علامه انْدُلسی این گونه می خواهد مظلومیّت فاطمه(س) را رقم بزند؟ چرا او مثل بسیاری از نویسندگان اهل سنّت، تلاش می کند همه حقیقت را نگوید؟

به هر حال، از سخن علامه انْدُلسی می توان فهمید که عُمَر فاطمه(س) را تهدید کرده است.۲۵

قرار نبود که تو دروغ گو شوی !

برادر سُنّی! من سخن تو را خواندم، سعی کردم زود در مورد آن قضاوت نکنم. به من یاد داده اند که سخن های مختلف را بشنوم و بهترین آن را انتخاب کنم، من عهد کردم که هرگز با تعصّب با سخن تو برخورد نکنم.

راستش را بخواهی اوّل خیال می کردم که تو می خواهی با دروغ گویی، مبارزه کنی، تا اینجا با تو موافق هستم و خوشحالم که تو آرمانی چنین زیبا داشته باشی! آری! هیچ چیز برای یک جامعه بدتر از دروغ نیست. تو گفتی که بعد وفات پیامبر، همه چیز در صلح و صفا بوده است، برای فاطمه(س) هیچ حادثه ای روی نداده است و کسی به خانه او هجوم نبرده است.

اکنون از تو می پرسم چرا شش نفر از دانشمندان بزرگ شما به ماجرای هجوم به خانه فاطمه(س) اشاره کرده اند؟

من نام آن ها را بار دیگر ذکر می کنم و سال وفات آن ها را می گویم تا بدانی به بیش از هزار سال قبل باز می گردد:

استاد ابن ابی شَیبه، وفات ۲۳۹ هجری.

۲ استاد دِینَوَری، وفات ۲۷۶ هجری.

۳ علامه بَلاذُری وفات ۲۷۰ هجری.

۴ استاد طَبری، وفات ۳۱۰ هجری.

۵ استاد قُرطُبی (ابن عبدربّه)، وفات ۳۲۸ هجری.

۶ علامه اندُلسی (ابن عبدالبُر)، وفات ۴۶۳ هجری.

این شش نفر کدامشان از علمای شیعه هستند؟ تو می دانی که این شش نفر از بزرگ ترین دانشمندان اهل سنّت هستند، پس چرا تو می خواستی این واقعیّت را پنهان کنی؟ چرا؟

اگر بگویی که من این کتاب ها را نخوانده ام، من به تو می گویم: چگونه به خود جرأت دادی که قبل از مطالعه و تحقیق، نظر بدهی؟ اگر تو این کتاب ها را خوانده ای، پس چرا این ماجرا را افسانه می دانی؟

* * *

برادر سُنّی! شاید در جواب من بگویی: عُمَر شعله آتش در دست گرفت، ولی او فقط می خواست تهدید کند، حرف عُمَر این بود: «اگر مخالفان از خانه فاطمه خارج نشوند، آن خانه را آتش خواهم زد»، این فقط یک تهدید و ترساندن بود.

ولی من از تو یک سؤلی دارم: آیا این تهدید، باعث ترس و اضطراب فاطمه شد یا نه؟

وقتی عُمَر تهدید کرد که خانه فاطمه(س) را در آتش می سوزاند، در آن خانه، علی، فاطمه، حسن، حسین، زینب(ع) بودند.

تو می گویی عُمَر فقط تهدید کرد، او فقط ترساند. اکنون حدیث پیامبر را گوش کن! پیامبر فرمود: «هر کس اهل مدینه را بترساند، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد. خدا در روز قیامت هیچ عملی را از او قبول نمی کند».۲۶

آری! کسی که اهل مدینه را بترساند، لعنت خدا بر اوست، فرشتگان او را لعنت می کنند.

اکنون بگو بدانم آیا علی، فاطمه، حسن و حسین و زینب(ع)، اهل مدینه

نبودنـد؟ این حـدیث را دانشـمندان اهل سـنّت نقل کرده انـد، احمدبن حنبل که رئیس مذهب حنبلی است، در کتاب خود این حدیث را ذکر کرده است.

من در اینجا نام ۵ دانشمند شما را ذکر می کنم این حدیث را ذکر کرده اند:

۱ استاد ابن حَنبَل (در کتاب مسند ابن حنبل ج ۴ ص ۵۵).

۲ استاد هَیثَمی (در کتاب مجمع الزوائد ج ۳ ص ۳۰۶).

۳ استاد ابن حَجَر (در کتاب فتح الباری ج ۴ ص ۸۱).

۴ استاد طَبرانی (در کتاب المعجم الکبیر ج ۷ ص ۱۴۳).

۵ استاد سَیُوطی (در کتاب الجامع الصغیر ج ۲ ص ۵۵۷).

اکنون از تو می خواهم تـا کتـاب «صـحیح مسـلم» را بـاز کنی! این کتـاب، یکی از معتبرترین کتـاب های شـما می باشـد. لطفاً صفحه ۱۰۰۷ آن را برایم بخوان!

پیامبر فرمود: «هر کس قصد بدی نسبت به مردم مدینه داشته باشد، خداوند او را در آتش ذوب می کند».۲۷

آری! عذاب جهنّم، سـزای کسـی است که قصد بدی به مردم مدینه بنماید و بخواهد مردم مدینه را آزار دهد. این سخن پیامبر است و در یکی از بهترین کتاب های شما آمده است. تو نمی توانی این حدیث را انکار کنی.

از تو می پرسم: «قصد بد» چیست؟

اگر من آتش در دست بگیرم و به درِ خـانه ای از خـانه هـای مـدینه بیـایم و اهـل آن خانه را تهدیـد به سوزانـدن کنم، آیا این همان قصد بد نیست؟

تو قبول کردی که عُمَر آتش در دست گرفت و فاطمه را تهدید کرد، خوب، این دیگر همان قصد بد به مردم مدینه است.

آیا می توان گفت که سزای قصد بد به مردم مدینه، آتش جهنّم باشد، امّا قصد بد به فاطمه(ع) بدون اشکال باشد!!

* * *

اهل سنّت همیشه

به ما شیعیان می گفتند: مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، مردم حق دارند رهبر خود را خودشان انتخاب کنند، این همان دموکراسی است. بعد از وفات پیامبر، مسلمانان جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند.

من بارها و بارها این سخن را شنیده ام، امّا امروز شنیدم که تو می گویی عُمَر فاطمه(س) را تهدید کرد که اگر اهل خانه فاطمه(س)، با ابوبکر بیعت نکنند، خانه در آتش خواهد سوخت.

اکنون از تو سؤال می کنم: این چه دموکراسی بوده است که رهبر با تهدید و زور و خشونت انتخاب می شود، نه با رأی مردم!

دموکراسی یعنی این که همه حقّ انتخاب داشته باشند، هر کس موافق باشد، رأی بدهد، هر کس مخالف باشد، بتواند رأی ندهد!

مگر جرم علی و فاطمه(ع) چه بود؟ آن ها نمی خواستند به ابوبکر رأی بدهند. چرا عُمَر آن ها را تهدید کرد که اگر با ابوبکر بیعت نکنند، خانه آن ها را آتش بزند؟

برادر سُنّی! من از تو خیلی تشکّر می کنم، زیرا تو باعث شدی تا به افسانه ای بزرگ پی برم! این افسانه می گوید که ابوبکر با دموکراسی به خلافت رسید، امّا امروز فهمیدم که او با زور و تهدید و خشونت به خلافت رسید.

اکنون می فهمم چرا عدّه ای با نام و یاد فاطمه(س) مخالف هستند، فریاد اعتراض فاطمه، رسواگر دروغ بزرگ تاریخ است، من امروز خیلی چیزها را فهمیدم.

ای کاش آن دستور را نمی دادم !

آیا می دانی به دنبال چه هستم؟ می خواهم بگویم که ماجرا، فقط تهدید نبوده است! می خواهم ثابت کنم که بعد از وفات پیامبر، گروهی به خانه فاطمه(س) هجوم برده اند.

من به دنبال این نکته هستم. برای همین می خواهم به شهر دمشق بروم. دمشق پایتخت کشور سوریه است. باید برای کشف

حقیقت، راه خود را ادامه بدهم. من به قرن ششم هجری آمده ام. وقتی وارد دمشق می شوم، همه غم ها، مهمان دلم می شود، این شهر خاطره های زیادی از اسارت خاندان پیامبر دارد.

می خواهم با استاد ابن عَساکِر دیدار داشته باشم. باید به مدرسه نُوریه برویم ، مدرسه ای که شهرت آن ، تمام دنیای اسلام را گرفته است ، البتّه، منظور من از این مدرسه، چیزی شبیه به دانشگاه است! جوانان زیادی برای تحصیل به اینجا آمده اند.

شنیده ام که سلطان نور الدین زنکی این مدرسه را برای استاد ابن عَساکِر ساخته است تا او بتواند در این مدرسه به تربیت شاگردان مشغول شود.

این مدرسه چقدر باصفاست! درختان زیبایی در حیاط مدرسه به چشم می آیند، حوض آبی هم، در وسط مدرسه است، گویا برای دیدار با استاد باید به آن سو بروم، آنجا که جمعیّت زیادی به چشم می آید!

پیرمردی بر روی صندلی کوچکی نشسته است و شاگردان دور او حلقه زده اند ، هر کس از او سؤالی می کند و او جواب می دهد . آن پیرمرد، استاد ابن عَساکِراست.

* * *

در میان جمعیّت، نگاه من به شخصی خورد که چندین مأمور، دور او را حلقه کرده اند، او لباس گران قیمتی به تن کرده است، خوب نگاه کن! لباس او، لباس شاهانه است!

او سلطان نورالدین زنکی است، سلطان سوریه و مصر و فلسطین! چقدر جالب است که سلطان هم به کلاس درس استاد می آید، بی جهت نیست که جوانان زیادی از هر شهر و دیار به این مدرسه می آیند تا از علم و دانش استاد استفاده کنند، وقتی جوانان می بیند که سلطان هم برای کسب علم می آید، علاقه بیشتری به دانش پیدا می کنند.

استاد امروز نزدیک به

هشتاد سال دارد، او در راه کسب دانش سختی های زیادی کشیده است، و امروز روز عزّت اوست، همه به سخن و گفتار او اعتماد زیادی دارند، اصلاً حرف او سند است.

* * *

استاد ابن عَساکِر در مورد مسأله ای فقهی سخن می گوید، من نگاهی به تو می کنم که در این سفر همراه من هستی، گویا این موضوع برای تو چندان جذاب نیست. من از فرصت استفاده می کنم و برای تو خاطره ای می گویم: سال ها پیش، ابن عَساکِر نزد شیخ بزرگی رفت تا از او کسب علم کند. آن روز آن شیخ به دنبال گمشده ای بود، او کتاب ارزشمندی را گم کرده بود. ابن عَساکِر به آن شیخ گفت:

شما به دنبال چه هستید؟

می خواستم امروز برای شما کتاب ارزشمندی را درس بدهم، امّا هر چه می گردم آن را پیدا نمی کنم، گویا آن را گم کرده ام!

اسم آن کتاب چیست؟

کتاب «بحث و نشور».

آیا می خواهی همه آن کتاب را از حفظ برای شما بخوانم؟

یعنی شما آن کتاب را حفظ هستید؟

آری!

ابن عَساکِر شروع به خواندن کتاب کرد و آن شیخ نیز هر جا نیاز به توضیح بود، برای شاگردانش توضیح می داد.۲۸

* * *

استاد ابن عَساکِر تاکنون چندین کتاب نوشته است. آیا می دانی فقط یکی از کتاب های او «تاریخ دمشق» است که ۷۰ جلد است، هر جلد آن کتاب، حدود ۴۰۰ صفحه شده است.

گوش کن! اکنون استاد نکته تاریخی برای شاگردانش نقل می کند، اینجا را باید با دقّت گوش کنیم، فکر می کنم برای ما مفید باشد. استاد چنین می گوید: «روزهای آخر زندگی ابوبکر بود، ابن عَوْف که دوست صمیمی او بود به دیدارش آمد. ابوبکر نگاهی

به ابن عَوْف کرد و به او گفت که در این لحظه های آخر، از انجام چند کار پشیمان هستم. ابوبکر که مرگ را در چند قدمی خود می دید به ابن عَوْف چنین گفت: ای کاش دستور حمله به خانه فاطمه را نمی دادم! ای کاش درِ خانه فاطمه را باز نمی کردم، اگر چه افرادی در آن خانه بودند که با من سر جنگ داشتند».۲۹

سخن استاد ابن عَساکِر به پایان می رسد، من به فکر فرو می روم، از این مطلب استفاده می شود که ابوبکر دستور حمله و هجوم به خانه فاطمه(س) را داده است و عدّه ای به آن خانه هجوم برده اند و وارد خانه شده اند.

به راستی در آن ماجرای هجوم، چه اتّفاقاتی افتاده است که ابوبکر در لحظه مرگ، این گونه پشیمان است؟

آیا ابوبکر در روزهای آخر زندگی خود، به یاد سخن فاطمه افتاده است؟ آن لحظه ای که فاطمه فریاد برآورد: «بابا! یا رسول اللّه! ببین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم هایی در حق ما روا می دارند».۳۰

* * *

برادر سُنّی! تو می گفتی ماجرای هجوم به خانه فاطمه(س) افسانه است، اگر واقعاً هیچ هجومی به خانه فاطمه(س) نشده است، پس چرا ابوبکر این گونه اظهار پشیمانی می کند؟

من باور دارم که ابوبکر آن قدر کم عقل نیست که برای یک افسانه، این گونه تأسف بخورد!!

این سخن ابوبکر است: «ای کاش دستور حمله به خانه فاطمه را نمی دادم!»، او وقتی فهمید که دیگر باید به خانه قبر برود از خود سؤال کرد که آیا حکومت چندروزه دنیا، ارزش آن را داشت که آن گونه در حقّ فاطمه(س) ظلم کند.۳۱

وقتی دخترم را می بینم

در شهر دمشق در جستجوی استاد ذَهَبی هستم، می خواهم او را ببینم و از او سؤال

خود را بپرسم، من در قرن هشتم هجری هستم. باید به مدرسه اشرفیّه بروم، استاد ذَهَبی را آنجا می توان یافت.

به مـدرسه می روم، پیرمردی بر روی صـندلی کوچکی نشسـته است، شاگردان زیادی دور او حلقه زده انـد . هر کدام از آنان، اهل شهر و دیاری هستند . آن ها برای بهره بردن از دانش استاد ذَهَبی به اینجا آمده اند .

گوش کن! استاد ذَهَبی مشغول سخن است: «مبادا برای کسب علم نزد شیعیان بروید! شیعیان گمراه و خطاکار می باشند و نباید به سخنان آنان اعتماد کرد».۳۲

گویا استاد ذَهَبی فقط حدیث کسانی را قبول می کند که از اهل سنّت باشند، او شیعیان را گمراه می داند.

گوش کن! اسـتاد ذَهَبی ادامه می دهـد: «حتماً شـنیده ایـد که حدود صد سال پیش، مسـجد پیامبر در مدینه دچار آتش سوزی شـد. به نظر من، آن آتش سوزی علّتی داشـته است. شـیعیان به دیوارهای آن مکان مقـدّس دست زدند، باید آن دیوارها پاک می شد، برای همین بود که آتش آمد تا آن دیوارها پاک شوند».۳۳

سپس چنین می گوید: «یکی از بزرگان می گفت: شیعیان مخالف قرآن و پیامبر هستند، آنان کافر هستند».۳۴

من دیگر می ترسم از استاد ذَهَبی سؤال خود را بپرسم، آری! من عطای او را به لقایش بخشیدم!!

اگر من جلو بروم و سؤال خود را بنمایم، حتماً می فهمد که من شیعه هستم. اینجا باید سکوت کنم.۳۵

* * *

صدایی به گوش می رسد: «امام جُوینی وارد شـهر دمشق شد». اسـتاد ذهبی تا این سـخن را می شنود چنین می گوید: «من باید به دیدار امام جُوینی بروم، او حدیث شناسی بزرگ و مایه افتخار اسلام است».

استاد ذَهَبی از جابرمی خیزد، گروهی از شاگردانش هم همراه او می روند.

من نمی دانم چه کنم، آیا همراه آنان بروم؟ حتماً امام

جُوینی از اهل سنّت است وگرنه هیچ وقت استاد ذَهَبی (که شیعه را گمراه می داند) به دیدار او نمی رفت و هرگز او را «فخر اسلام» نمی خواند.

من در فکر هستم، تو با من سخن می گویی: چرا ترسیده ای؟ برخیز! قرار بود کار تحقیق را به پایان برسانی، برخیز!

با سخن تو، قوّت قلبی می گیرم و حرکت می کنم، به دنبال جمعیّت به راه می افتم.

* * *

استادان شهر دمشق در اینجا جمع شده اند، آن ها می خواهند از امام جُوینی حدیث بشنوند، مجلس سراسر سکوت است و امام جُوینی برای آنان سخن می گوید.

نگاهی به امام جُوینی می کنم، نمی دانم چرا محبّت او به دل من می آید، کاش می توانستم با او سخن بگویم، گویا باید ساعت ها صبر کنم.

چند ساعت می گذرد، دیگر نزدیک اذان مغرب است، قرار می شود بقیّه مطالب برای فردا بماند، کم کم دور امام جُوینی خلوت می شود، من نزدیک می شوم، سلام می کنم، او به زبان فارسی جواب مرا می دهد و می گوید: چطوری؟ هموطن!

تازه می فهمم که امام جُوینی، ایرانی است، خیلی خوشحال می شوم، نزدیک تر می شوم، با او روبوسی می کنم:

شما اهل کدام منطقه ایران هستید؟

از اسم من پیداست. من از شهر جُوین هستم. شهری نزدیک سبزوار.

پس به این دلیل شما را جُوینی می گویند.

بله! چه شد که گذر تو به دمشق افتاده است؟

من در جستجوی حقیقت به اینجا آمده ام. آیا شما در مورد هجوم به خانه فاطمه(س) چیزی شنیده اید؟

شما نباید این حرف ها را زیاد پی گیری کنی، ما به ابوبکر و عُمَر اعتقاد داریم، آن ها خلیفه پیامبر ما هستند. ما نباید زیاد در مورد این مسائل موشکافی کنیم.

من دوست داشتم تا با حقیقت آشنا شوم، من می خواهم بدانم در تاریخ چه

گذشته است.

من یک حدیث شناس هستم و بیشتر در مورد سخنان پیامبر تحقیق کرده ام. من سخنی از پیامبر را در کتاب خودم آورده ام، شاید آن حدیث بتواند به تو کمک کند. برو کتاب «فرائد السمطین» را بخوان.

* * *

کتاب را باز می کنم و به مطالعه آن مشغول می شوم. حدیثی از پیامبر می خوانم، این سخن پیامبر است: «هرگاه دخترم، فاطمه را می بینم، به یاد حوادثی می افتم که بعد از من برای او پیش خواهد آمد، گویا با چشم خود می بینم که گروهی وارد خانه او می شوند و حرمت او را می شکنند! آنان حقّ فاطمه را غصب می کنند، پهلوی او را می شکنند، فرزندش محسن را سقط می کنند. آن روز، فاطمه فریاد برمی آورد: یا محمّداه!، امّا کسی به داد او نمی رسد. بعد از مرگ من، فاطمه اوّلین کسی خواهد بود که به من ملحق خواهد شد. فاطمه در حالی که به شهادت رسیده است، نزد من خواهد آمد».۳۶

در این حدیث، پیامبر از آینده ای خبر می دهد که دل هر انسان آزاده ای را به درد می آورد.

برادر سُنّی! با تو هستم، تو نمی توانی ادّعا کنی که امام جُوینی، از علمای شیعه است، من سخن استاد ذَهَبی را در مورد او بیان کردم. تو خودت بهتر از من استاد ذَهَبی را می شناسی.

هرگز استاد ذهبی، یک نفر شیعه را برای استادی خود انتخاب نمی کند!

استاد ذَهَبی شیعیان را بی دین می داند، چطور می شود که امام جُوینی شیعه باشد و ذَهَبی او را فخر اسلام بداند؟

از تو می خواهم یک بار دیگر کلام استاد ذَهَبی در حقّ امام جُوینی را بخوانی؟ این سخن استاد ذَهَبی است: «یکی از استادان من، یگانه دوران، فخر اسلام، استاد

استادان، امام جُوینی می باشد».۳۷

برادر سُنّی! تو گفتی که ماجرای هجوم به خانه فاطمه(س) افسانه است؟ اکنون بگو بدانم با سخن امام جُوینی چه می کنی؟

ای خلیفه نفرین شده

آیا به خاطر داری که به دیدار استاد دِینَوَری رفتیم، همان استادی که افتخاری برای جهان اسلام است کتاب های او مورد توجّه دانشمندان است.

آیا به یاد داری که مردم می گفتند: «در خانه ای که کتاب های استاد دِینَوَری نباشد، در آن خانه، هیچ خیری نیست». اکنون بار دیگر می خواهم نزد او بروم، به بغداد باز می گردم...

من از استاد دِینَوَری می خواهم تا برایم از ماجرای هجوم به خانه فاطمه(س) بیشتر بگوید.

اکنون استاد دِینَوَری حقایق بیشتری را برایم می گوید: «فاطمه شنید که عُمَر می خواهد خانه اش را آتش بزند چنین گفت: بابا! یا رسول اللّه! ببین که بعد از تو، عُمَر و ابوبکر چه ظلم هایی در حق ما روا می دارند!».۳۸

به راستی فاطمه از چه ظلم و ستم هایی سخن می گوید؟ مگر عُمَر و ابوبکر در آن روز چه کرده بودند؟

استاد دِینَوَری در ادامه، ماجرای دیگری را برای من تعریف می کند:

روزهای آخر زندگی فاطمه بود، ابوبکر و عُمَر با هم به عیادت فاطمه رفتند، فاطمه به آنان گفت:

شما اینجا آمده اید چه کنید ؟

ما آمده ایم تا از تو بخواهیم که ما را ببخشی .

من سؤالی از شما می کنم اگر راستش را بگویید می فهمم که واقعا برای عذر خواهی آمده اید .

هر چه می خواهی بپرس که ما راستش را به تو خواهیم گفت .

آیا شما از پیامبر شنیدید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم ، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس

مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

آری!، ای دختر پیامبر ! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم .

شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید .

آنگاه فاطمه چنین گفت: «بار خدایا ! تو شاهد باش ، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آن ها راضی نیستم ».

اینجا بود که ابوبکر شروع به گریه کرد، فاطمه به او چنین گفت: «بدان من بعد از هر نماز تو را نفرین می کنم» .۳۹

سخنان استاد دِینَوَری مرا به فکر فرو می برد، به راستی چرا فاطمه(س) بعد از هر نماز ابوبکر را نفرین می کرد؟

برادر سُنّی! تو که می گفتی بعد از وفات پیامبر، هیچ حادثه ای برای فاطمه(س) روی نداده است و او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، پس ماجرای این نفرین چیست؟

چرا فاطمه(س) بعد از هر نماز ابوبکر را نفرین می کرد؟ این نفرین چه پیام هایی دارد؟ تو گفتی که ابوبکر و عُمَر فقط فاطمه(س) را تهدید کرده اند، امّا معلوم می شود که ماجرا فقط تهدید نبوده است.

چرا یقه آن بی حیا را نمی گیری !

برادر سُنّی! تو در ابتدای سخن خویش، ماجرای هجوم به خانه فاطمه(س) را افسانه دانستی. من از کتاب های اهل سنّت، برای تو دلیل آوردم و ده ها صفحه برای تو نوشتم، معلوم شد که تعدادی از علمای اهل سنّت حرف تو را قبول ندارند. نمی دانم تو چرا می خواستی حقیقت را پنهان کنی.

به راستی تو چرا کتاب های دانشمندان اهل سنّت را نخواندی؟ چرا قبل از این که تحقیق کنی، حرف زدی؟

اکنون می خواهم ادامه سخنان تو را نقل کنم. تو می گویی اگر ماجرای هجوم به خانه فاطمه(س)، حقیقت داشته باشد، چند اشکال بزرگ پیش می آید.

حرف تو این است: چگونه می توان باور کرد

که گروهی به خانه فاطمه(س) حمله کنند و علی(ع) هیچ کاری انجام ندهد؟ آخر مگر می شود علی با چشم خود ببیند به ناموسش حمله کنند و او سکوت کند!

خوب است من اصل سخن تو را در اینجا نقل کنم، فکر می کنم این طوری بهتر باشد:

حضرت علی، شیر خدا فاتح خیبر است، کسی است که گفته می شود در جنگ خیبر در قلعه را با یک دست بلند نموده و برای خودش سپر ساخت، چرا او سکوت نمود و حضرت علی موّظف بود از همه مظلومان دفاع کند و مخصوصاً موّظف بود از ناموس خودش دفاع نماید. ناموس (همسر)، خطِ قرمز هر شخصی به حساب می آید. بی عرضه ترین آدم ها، وقتی زن و بچه خود را در خطر ببینند، از فدا نمودن خود دریغ نمی نمایند، چرا حضرت علی از همسر خودش از دختر پیامبر دفاع ننمود؟

پست ترین و نامردترین آدم های کره زمین از همسر و فرزندان خود دفاع می کنند و اگر نتوانند از جان خود دریغ نمی نمایند.

این را در اصطلاح ما، مظلومیّت نمی گویند، بلکه بی غیرتی و نامردی می نامند!!

اهل سنّت، حضرت علی را اَسَد اللّه الغالب (شیر پیروزمند خدا) لقب داده اند، چون حضرت علی در هیچ کجا مغلوب کسی دیگر نشد...اهل سنّت، اسم علی را «شاه مردان» گذاشته اند، در صورت پذیرفتن این مطلب دروغ، حضرت علی چه مردانگی داشت؟

من به این سخنان تو فکر می کنم. باید جوابی به این سخنان بدهم.

* * *

برادر سُنّی! تو به گونه ای سخن گفتی که من خیال کنم اگر ماجرای شهادت فاطمه(س) را قبول کنم، باید قبول کنم که مولایم علی(ع)، بی غیرت بوده است!

هدف تو این است. تو می دانی که یک شیعه، هرگز قبول

نمی کنـد مولاـیش بی غیرت باشـد. این را تـو خـوب می دانی. تو می خواهی کـاری کنی که من ناچـار شوم بگـویم مـاجرای هجوم به خانه فاطمه دروغ است!

تو می گویی اگر من این ماجرا را حقیقت بدانم، باید قبول کنم که مولای من بی غیرت بوده است!

اکنون من از تو سؤال مهمّی دارم:

چه کسی گفته که علی(ع) اعتراض نکرد؟ مثل این که تو تاریخ را نخوانده ای؟

من نمی گویم تو می خواهی تاریخ را پنهان کنی، آری! تو مطالعات تاریخی زیادی نداری!

گویا چاره ای نیست، خود من باید برای تو ماجرا را تعریف کنم:

وقتی عُمَر و همراهان او وارد خانه علی شدند، صدای فاطمه بلند شد: «بابا ! یا رسول اللّه ! ببین با دخترت چه می کنند ».۴۰

اینجـا بـود که علی(ع) به سـوی عُمَر رفت، گریبـان او را گرفت، عُمَر می خواست فرار کنـد، علی(ع) او را محکم به زمین زد، مشتی به بینی و گردنِ او کوبید.

هیچ کس جرأت نداشت برای نجات عُمَر جلو بیاید، همه ترسیده بودند، عدّه ای فکر کردند که علی(ع)، عُمَر را خواهد کشت و خون او را خواهد ریخت.

بعـد از لحظـاتی، علی(ع) عُمَر را رهـا کرد و گفت: «ای عُمَر! پیامبر از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیّت پیامبر نبود، هرگز تو را رها نمی کردم».۴۱

آری! علی(س) اعتراض کرد، آن چنـان عُمَر را بر زمین کوفت که دیگران خیـال کردنـد دیگر کـار عُمَر تمـام است. به راستی چرا علی(ع) آن روز عُمَر را رها کرد؟ چرا او صبر کرد؟

برادر سُنّی! آیا می دانی اگر صبر علی نبود، از اسـلام هم چیزی نمی مانـد. کشور روم که در زمان پیامبر به جنگ پیامبر آمده بود، منتظر بود تا در مدینه

جنگ داخلی روی دهد و آن وقت به مدینه حمله کند. اگر علی شمشیر می کشید و با مخالفان جنگ می کرد، چه غوغایی برپا می شد!

باز هم می گویم مولایِ من اعتراض کرد، ولی اعتراض او با صبر همراه بود، پیامبر از او خواسته بود تا در این حوادث صبر کند، آیا تو از وصیّت پیامبر خبر داری؟

* * *

علی(ع) کنار پیامبر نشسته بود اشک در چشمان او حلقه زده بود. در آن هنگام، جبرئیل نازل شد و به پیامبر گفت: «ای محمّد ! دستور بده تا همه از اتاق خارج شوند و فقط علی(ع) بماند» .

پیامبر از همه خواست تا اتاق را ترک کنند . جبرئیل همراه خود نامه ای آورده بود. جبرئیل گفت: «ای محمّد ! خدایت سلام می رساند و می گوید : این عهد نامه باید به دست وصیّ و جانشین تو برسد» .

پیامبر در جواب گفت : «ای جبرئیل ، همه سلام ها به سوی خدا باز می گردد ، سخن خدای من ، درست است ، نامه را به من بده» .

جبرئیل نامه را به پیامبر داد و پیامبر آن را به علی(ع) داد و از او خواست تا آن را به دقّت بخواند .۴۲

بعد از لحظاتی ... پیامبر رو به علی(ع) کرد و گفت :

ای علی ، آیا از این عهد نامه که خدا برایت فرستاده آگاه شدی ؟ آیا به من قول می دهی که به آن عمل کنی .

آری!، من قول می دهم به آن عمل کنم و خداوند هم مرا یاری خواهد نمود .

در این عهد نامه آمده است که تو باید بر سختی ها و بلاها صبر کنی ، علی جان

، بعـد از من ، مردم جمع می شوند حقّ تو را غصب می کنند و به ناموس تو بی حرمتی می کنند ، تو باید در مقابل همه این ها صبر کنی !

چشم، من در مقابل همه این سختی ها و بلاها صبر می کنم .

آری! آن روز علی(ع) به پیامبر قول داد که در مقابل همه این سختی ها و بلاها صبر کند.۴۳

* * *

برادر سُنّی! تو گفتی چرا علی(ع)، اعتراض نکرد، من به تو می گویم: علی(ع) اعتراض کرد.

تو مولای مرا بی غیرت می خوانی؟ مولای من که اعتراض کرد و عُمَر را محکم بر زمین کوفت و مشت بر بینی و گردن او زد. بی غیرت آن کسی است که با چشم خود به ناموسش جسارت می کنند و اصلاً اعتراض نکرد، من در مورد عثمان سخن می گویم. خلیفه سوم!

تو که مقام عثمان را بالاتر از علی(ع) می دانی، پس باید جواب سؤال های مرا بدهی.

آیا خبر داری که ماجرای هجوم به خانه او چگونه بود؟ آیا از حوادث سال بیست و شش هجری خبر داری؟

عثمان به عنوان خلیفه سوم در مدینه حکومت می کرد. او بنی اُمیّه را همه کاره حکومت خود قرار داده بود و مردم از اینکه بنی اُمیّه، بیت المال را حیف و میل می کردند، از عثمان ناراضی بودند.

به مردم مصر بیش از همه ظلم و ستم می شد. امّا سرانجام صبر آنها لبریز شد و در ماه شَوّال سال سی و پنج هجری به سوی مدینه آمدند. آنها خانه عثمان را محاصره کردند و اجازه ندادند که او برای خواندن نماز جماعت به مسجد بیاید.

علی(ع) برای دفاع از عثمان، حسن و حسین(ع) را به خانه عثمان فرستاد و

به آنها دستور داد که نگذارند آسیبی به عثمان برسد. محاصره بیش از دو هفته طول کشید و در تمام این مدّت، حسن و حسین(ع) و گروه دیگری از اهل مدینه از عثمان دفاع می کردند.

جالب این است که خود بنی اُمیّه که طرّاح اصلی این ماجرا بودند، می خواستند که با از میان برداشتن عثمان به اهداف جدید خود برسند.

روز هجدهم ذی الحجّه مَروان، منشی و مشاور عثمان، به او گفت از کسانی که برای دفاع او آمده اند بخواهد تا خانه او را ترک کنند. عثمان هم که به مروان اطمینان داشت و خیال می کرد خطر برطرف شده است، از همه آنهایی که برای دفاع از آنها آمده بودند خواست تا به خانه های خود بروند.

او به همه رو کرد و چنین گفت: «من همه شما را سوگند می دهم تا خانه مرا ترک کنید و به خانه های خود بروید».۴۴ حسن(ع) فرمود: «چرا مردم را از دفاع کردن از خود منع می کنی؟» عثمان در جواب ایشان گفت: «تو را قسم می دهم که به خانه خود بروی. من نمی خواهم در خانه ام خونریزی شود». آخرین افرادی که خانه عثمان را ترک کردند حسن و حسین(ع) بودند.۴۵

علی(ع) چون متوجّه بازگشت حسن(ع) شد، به او دستور داد تا به خانه عثمان باز گردد. حسن(ع) به خانه عثمان بازگشت، امّا بار دیگر عثمان او را قسم داد که خانه او را ترک کند.۴۶

شب هنگام، نیروهایی که از مصر آمده بودند از فرصت استفاده کردند و حلقه محاصره را تنگ تر کردند. محاصره آن قدر طول کشید که دیگر آبی در خانه عثمان پیدا نمی شد.

عثمان و خانواده او به شدّت تشنه بودند، امّا شورشیان، اجازه نمی دادند کسی برای

عثمان آب ببرد. آنها می خواستند عثمان و خانواده اش از تشنگی بمیرند.

هیچ کس جرأت نداشت به خانه عثمان نزدیک شود. شورشیان با شمشیرهای برهنه خانه را در محاصره خود داشتند. علی(ع) به بنی هاشم دستور داد تا سه مشک آب بردارند و به سوی خانه عثمان حرکت کنند. آنها هرطور بود آب را به خانه عثمان رساندند. حسن(ع) و قنبر هنوز بر درِ خانه عثمان ایستاده بودند که تیراندازی شروع شد. در این گیرودار حسن(ع) نیز مجروح شد، وقتی حسن(ع) آب را به خانه عثمان رساند، به خانه خود بازگشت زیرا عثمان از او خواسته بود تا در آن خانه نماند.۴۷

برادر سُنّی! اکنون می خواهم برای تو لحظه هجوم به خانه عثمان را نقل کنم، بعد از مدتی، شورشیان به خانه عثمان هجوم بردند، گمان نکن که این مطلب در کتاب های شیعیان آمده است، نه، من این مطلب را از کتاب یکی از علمای اهل سنّت نقل می کنم. حتماً نام استاد ابن کَثیر را شنیده ای. او در کتاب خود این مطلب را نقل کرده است: «عدّه ای از مسلمانان بر ضد عثمان شورش کرده بودند، یکی از آن ها به نام سودان، وارد خانه عثمان شد و به سوی عثمان رفت. در این هنگام، همسر عثمان جلو آمد تا از شوهر خود دفاع کند. همسر عثمان، خود را روی عثمان انداخت تا شاید این گونه شوهرش را نجات بدهد. سودان شمشیر کشید، شمشیر آمد و انگشتان زن عثمان را قطع کرد».۴۸

سخن استاد ابن کَثیر ادامه دارد، او می گوید که سودان دست به بدن زنِ عثمان زد و جمله ای گفت که من شرم می کنم آن را در اینجا ذکر کنم.

اکنون چند سؤال از تو دارم:

به

راستی چرا عثمان از ناموسش دفاع نکرد؟ چرا اصلاً از جای خود تکان نخورد؟ چرا بلند نشد، یقه سودان را بگیرد و او را بر زمین بزند؟ چرا به آن بی حیا اعتراض نکرد؟

آیا اجازه می دهی سخنان تو را اینجا تکرار کنم، فقط به جای کلمه «علی»، کلمه عثمان» می گذارم، از تو می خواهم تا جواب بدهی: «ناموس، خطِ قرمز هر شخصی به حساب می آید. بی عرضه ترین آدم ها، وقتی زن و بچه خود را در خطر ببینند، از فدا نمودن خود دریغ نمی نمایند، چرا عثمان از همسر خودش دفاع ننمود؟ این را در اصطلاح ما، مظلومیّت نمی گویند، بلکه بی غیرتی و نامردی می نامند».

برادر سُنّی! چه جوابی داری بدهی؟ حتماً می گویی: عثمان در آن لحظه تنها شده بود، هیچ یار و یاروی نداشت، عثمان بی غیرت نبود، مظلوم واقع شده بود! صبر عثمان، نشانه بی غیرتی او نبود.

خوب من هم همان جواب را به تو می دهم، وقتی به خانه مولایم علی(ع) هجوم آوردند، مولایم اعتراض کرد، امّا دید که اگر دست به شمشیر ببرد، هیچ یار و یاوری ندارد، برای همین صبر کرد، عُمَر و یارانش آمدند و دست و بازوی علی را با طناب بستند، بعد از آن فاطمه(س) را با تازیانه ها زدند، مولای من آن روز مظلوم واقع شده بود.

* * *

اکنون به یاد مطلبی افتادم، وقتی حضرت محمّد به پیامبری مبعوث شد، یاسر و همسرش سمیّه به او ایمان آوردند، ابوجهل یاسر و سمیّه را شکنجه می داد تا شاید دست از اسلام بردارند.

پیامبر با چشم خود می دید که سیمه و یاسر را شکنجه می کنند. آن روز پیامبر به آنان گفت: «ای خاندان یاسر! صبر کنید که وعده گاه

شما بهشت است».

و سرانجام ابوجهل آن قدر با نیزه به سمیّه زد تا او به شهادت رسید.۴۹

برادر سُنّی! مگر سمیّه، ناموس مسلمانان نبود؟ وقتی پیامبر دید که ابوجهل با او این گونه برخورد می کند، پس چرا هیچ اعتراضی نکرد؟

مگر از پیامبر شجاع تر و غیرتمندتر وجود دارد؟ چرا او از سمیّه دفاع نکرد؟ چرا شمشیر خود را برنداشت و با ابوجهل جنگ نکرد؟

شاید بگویی که در آن موقع، تعداد مسلمانان بسیار کم بود، اگر پیامبر دست به شمشیر می برد، خود او و همه مسلمانان کشته می شدند، پیامبر باید صبر می کرد تا وعده و یاری خدا فرا برسد. عدم اعتراض پیامبر، هرگز به معنای بی غیرتی نبود، پیامبر چاره ای نداشت.

اکنون من همین جواب تو را در مورد صبر علی(ع) می گویم. علی(ع) هم باید صبر می کرد، او چاره ای جز صبر نداشت، پیامبر به او وصیّت کرده بود: «ای علی! بعد از مرگ من حق تو را غصب می کنند، اگر یارانی برای خود نیافتی، صبر کن و خون خود را حفظ کن».

علی(ع) آن روز یاران بسیار اندکی داشت و اگر دست به شمشیر می برد، همه آن ها کشته می شدند.

سکوت تو چقدر قیمت دارد؟

برادر سُنّی! تو می گویی هیچ کس جرأت نداشت به خانه علی(ع) حمله کند، زیرا اگر کسی می خواست این کار را بکند، قبیله قریش به یاری علی(ع) می آمدند و او را یاری می کردند، این سخن توست: «قریش بزرگ ترین و قوی ترین قبیله در عربستان به حساب می آمد و در درون قریش، بنی هاشم قوی ترین قوم بشمار می آمد، به طوری که همه، برتری آن را پذیرفته بودند. عموزاده های این تیره، بنی امیه بودند که بعضی اوقات با بنی هاشم رقابت می نمودند، امّا اگر پای کسی دیگر به میان می آمد این دو

فوراً با هم یکی می شدند».

تو از قبیله قریش سخن گفتی، اکنون من از تو سؤال می کنم آیا تو از کینه عرب جاهلی چیزی شنیده ای؟ آیا می دانی که قبیله قریش، کینه علی(ع) به دل داشتند؟

حتماً شنیده ای که جنگ بدر و اُحد و احزاب را همین قریش به راه انداختند. در این جنگ ها، این شمشیر علی(ع) بود که به یاری اسلام آمد. اگر شجاعت و فداکاری او نبود، کفّارِ قریش، اسلام را از بین برده بودند.

آری! در آن جنگ ها، علی(ع) بدون هیچ واهمه ای، به جنگ کفّار قریش می رفت و آنان را به خاک و خون می انداخت. بسیاری از خانواده های قریش، یکی از افرادشان به دست علی(ع) کشته شده بود!

آیا قریش می توانست کینه علی(ع) را به دل نگیرد؟ آنان چگونه می توانستند خون عزیزان خود را فراموش کنند؟

در سال هشتم هجری مکّه فتح شد و کفّار قبیله قریش، مسلمان شدند، امّا آنان کینه علی(ع) را از یاد نبردند.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، کینه هایی که در دل ها بود، بار دیگر زنده شد، آن ها وقتی دیدند ابوبکر به خلافت رسید، خوشحال شدند و بعضی از آنان حتّی عُمَر را در هجوم به خانه فاطمه(س) یاری کردند.

خالدبن ولید از خاندان قریش بود، پدرِ او به دست علی(ع) کشته شده بود. خالدبن ولید در روز هجوم به خانه فاطمه(س)، همراه عُمَر بود و او را یاری کرد.۵۰

* * *

برادر سُنّی! من از سخن تو تعجّب می کنم، تو می گویی اگر کسی می خواست به خانه فاطمه(س) هجوم برد، قریش به میدان می آمد و مانع این کار می شد، گویا تو کتاب های خودتان را هم نخوانده ای. این سخن علی(ع) را علامه دِینَوَری و دانشمندان دیگر نقل کرده اند، ببین

که علی(ع) چگونه بـا خـدای خود سـخن می گویـد: «بـار خـدایا! برای پیروزی بر قریش از تو یاری می خواهم که امروز آنان پیونـد خویشاونـدی خود با من را بریـده انـد و کار مرا دگرگون ساخته انـد. خدایا! امروز قریش علیه من متّحد شده اند، من به اطراف خود نگاه می کنم، هیچ کس جز خانواده ام همراه من نیست، هیچ یار و یاوری ندارم که مرا یاری کند».۵۱

این سخن علی(ع) است که از دل تاریخ به گوش می رسد، علی(ع) از بی وفایی قریش سخن می گوید!

کـاش قریش فقـط بی وفا بود و فقط سـکوت می کرد، افسوس که قبیله قریش علیه علی متحـد شدنـد، آنان دشـمن علی(ع) را یاری کردند.

* * *

وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان نزد علی(ع) آمد و چنین گفت: «ای علی ! دستت را بده تا با تو بیعت کنم».۵۲

این کار ابوسـفیان خیلی عجیب بود، ابوسـفیان کسـی بود که برای کشـتن پیامبر ، جنگ بدر و اُحد را به راه انداخت . علی(ع) می دانست که ابوسفیان به دنبال بهانه ای است تا میان مسلمانان اختلاف بیاندازد .

علی(ع) به ابوسفیان گفت: «ای ابوسفیان ! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حیله نداری» .۵۳

ابوسفیان وقتی این سخن را شنید از آنجا دور شد. آری! ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا آن روز انتقام خود را از اسلام بگیرد ، او که شمشـیر زدن و شـجاعت علی(ع) در جنـگ ها را دیـده بود ، خیال می کرد که علی(ع) شمشـیر به دست خواهد گرفت و به جنگ این مردم خواهد رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد، امّا ابوسفیان نمی دانست که علی(ع) ، این گونه امید او را نا

امید خواهد کرد .۵۴

برادر سُنّی! تو می گویی که ابوسفیان آن روز می خواست علی(ع) را یاری کند و با علی متحّد شود، تو خیال کرده ای که بنی امیّه واقعاً می خواستند با بنی هاشم، متحّد شوند، امّا اگر واقعاً هدف ابوسفیان کمک به علی(ع) بود، پس چرا ساعتی بعد با ابوبکر بیعت کرد، البتّه وقتی به او وعده ای بزرگ دادند!

وقتی ابوبکر را به مسجد پیامبر بردند تا به عنوان خلیفه نماز بخواند، عُمَر نگاه کرد دید که ابوسفیان با عدّه ای از بنی امیّه در گوشه ای نشسته اند . یک نفر این پیام را برای ابوسفیان برد: «به تو قول می دهیم که فرزندت ، معاویه را در حکومت خود شریک کنیم» .

ابوسفیان لبخند زد و گفت: «آری!، ابوبکر چه خوب خلیفه ای است که صله رحم نمود و حقّ ما را ادا کرد» . بعد از آن، ابوسفیان و بنی اُمیّه با خلیفه بیعت کردند . با بیعت ابوسفیان و بنی امیه دیگر خلافت ابوبکر محکم تر می شود.۵۵

فراموش نکن که ماجرای هجوم به خانه فاطمه(ع)، یک هفته بعد از بیعت ابوسفیان با ابوبکر روی داد. عُمَر و ابوبکر مطمئن شدند قریش (و مخصوصاً بنی امیّه که شاخه مهمّی از قریش بودند) از آنان حمایت می کند. آن ها بعد از آن برای هجوم به خانه فاطمه(س) برنامه ریزی کردند.

ابوسفیان به همه برنامه های ابوبکر راضی بود و هیچ اعتراضی نکرد، زیرا می دانست در مقابل این سکوت، پسرش معاویه در این حکومت سهم خواهد داشت. آری! عُمَر هم به قول خود وفا کرد و وقتی به خلافت رسید، حکومت شام را دربست به معاویه بخشید!

بنی امیه در مقابل هجوم حکومت به خانه فاطمه (ع) سکوت کرد تا بتواند سهم بزرگی از این

حکومت را از آن خود نمایـد. عُمَر به خانه فاطمه(س) هجوم برد، امّا قبل از آن، حقّ سـکوت خوبی به قبیله قریش و خصوصـاً بنی امیّه داد. این راز عدم اعتراض قریش است.

مردمی که رنگ عوض کردند

برادر سُنّی! تو در ادامه سـخن خود، از مردم مـدینه یاد می کنی و می گویی: «مردم مدینه نسـبت قومی و خویشاوندی با پیامبر داشـتند مادر پیامبر از آنجا بود...پیامبر توانست هزاران نفر فدایی تربیت نماید و آن ها حاضر بودند در راه خدا و دفاع از پیامبر و خانواده او، جان خود را فدا کنند...آن همه مسلمان مخلص و فدایی و مخصوصاً مردم مدینه که با پیامبر رابطه خویشاوندی و قومی داشتند، چه شد همه یکپارچه سکوت نموده کوچکترین حرف و اعتراضی نکردند؟».

نمی دانـم تـو از مثلث «زر و زور و تزویر» چیزی شـنیده ای؟ این مثلث شـومی است که همه پیـامبران و شـهیدان تاریـخ در آن مدفون هستند.

اگر تو به دنبال این هستی که چرا آن همه مردم مؤمن و وفادار، به یکباره عوض شدنـد، باید تاریخ را بیشتر بخوانی، باید تاریخ شناس باشی.

حکومتی که بعد از وفات پیامبر روی کار آمد با زر و زور و تزویر موفق شد مردم را آن گونه تغییر دهد.

ابتـدا از سیاست زر (طلا) برایت بگویم: سـخن یک شـیرزن مدینه، ما را از ماجرایی آگاه می کند، روزی زنی در مدینه فریاد برآورد: «آیا می خواهیـد دین مرا با پول بخریـد ؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید ، من این پول های شـما را قبول نمی کنم».۵۶

او زنی از طایفه بنی عَدِیّ بود که حاضـر نبود دست از حمایت علی(ع) بردارد، او شـیفته پول نشـد، امّا افسوس که عـدّه ای از مردان

مدینه شیفته پول شدند و علی(ع) را تنها گذاشتند. آنان فریب سیاست زر را خوردند.

تو می گویی سیاست تزویر چه بود؟

تزویر همان فریب دادن مردم به اسم دین است. وقتی با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت شد، تبلیغات زیادی برای فریب مردم آغاز گردید، ابوبکر به عنوان مقام والای خلافت مطرح شد و این گونه تبلیغ شد مخالفت با ابوبکر، مخالفت با خدا و قرآن است.

عدّه ای با گرفتن پول های زیاد شروع به ساختن حدیث های دروغین کردند.

آیا می خواهی یکی از آن حدیث ها را برایت نقل کنم: یکی برای مردم چنین سخن می گوید: من از پیامبر این سخن را شنیدم: «بعد از من پیشوایانی به قدرت می رسند. شما باید از آنان اطاعت کنید، اگر چه شما را مورد ضرب و شتم قرار بدهند و اموال شما را غارت کنند، باز شما وظیفه دارید از آنان اطاعت کنید».۵۷

نگاه کن! چگونه به دستگاه خلافت خدمت می کنند؟ آنها به مردم می گویند که در هر شرایطی باید از رهبر اطاعت کنید، حتّی اگر رهبر به شما ظلم بکند! چگونه به پیامبر نسبت دروغ می دهند؟ این همان سیاست تزویر و فریب است.

گروهی از مردم فریب این سیاست را خوردند، آیا دوست داری از اعتقاد و باور آنان سخن بگویم؟

گوش کن، این باور آنان است: «علی و فاطمه باید از خلیفه اطاعت کنند. ابوبکر، خلیفه پیامبر است و اطاعت او بر همه واجب است، فاطمه، دختر پیامبر است، امّا باید از خلیفه پیامبر اطاعت کند، فاطمه نباید نظم جامعه را به هم بزند و فتنه گری کند. اگر ما از خلیفه پیامبر اطاعت نکنیم، دشمن به ما حمله خواهد کرد، ما در حال

تهدید هستیم، لشکر کشورِ رُوم تا مرزهای ما پیش آمده اند، ما باید همه متحّد باشیم، فاطمه هم باید از خلیفه اطاعت کند تا اسلام باقی بماند. چه اشکالی دارد که خلیفه یک نفر را به قتل برساند تا جامعه از آشوب رهایی یابد؟ علی می خواهد وحدت جامعه را به هم بزند، آیا باید او را به حال خود رها کرد؟».۵۸

دوست خوبم! وقتی سیاست تزویر به خوبی جواب داد، آن وقت عُمَر به خانه فاطمه(س) هجوم برد. عُمَر هفت روز صبر کرد، فاصله روز وفات پیامبر و روز هجوم به خانه فاطمه(س)، هفت روز بود.

* * *

من اوّل فکر می کردم که عُمَر آدمی کم سیاست بوده است. ولی بعداً فهمیدم که او سیاستمدار بزرگی بوده است، شاید تعجّب کنی که چرا من این حرف را می زنم! لطفاً به این سخنان گوش کن: چه کسی پیشنهاد داد که مردم با ابوبکر بیعت کنند؟

این عُمَر بود که همه این کارها را کرد، مدیریت این طرح، به عهده عُمَر بود.۵۹

وقتی عُمَر به هدف خود که همان خلافت ابوبکر بود رسید، به فکر فرو رفت. او می دانست که هزاران نفر در روز غدیر خمّ با علی(ع) بیعت کرده اند، او می خواست کاری کند که همه آن ها خلافت ابوبکر را قبول کنند برای همین تصمیم گرفت تا سیاست زور را اجرایی کند. او به خانه فاطمه هجوم برد و...

با این کار، ترس و وحشتی در دل مردم افتاد، مردم مدینه فهمیدند که اگر بخواهند با خلیفه مخالفت کنند، خانه و اهل خانه آن ها در آتش خواهد سوخت!

همه آنان با خود می گفتند: این حکومت به دختر پیامبر رحم نکرد، خلیفه دختر پیامبر را

به خاک و خون کشید، اگر ما مخالفت کنیم، با ما چه خواهد کرد؟

این سیاست عُمَر، بسیار موفق بود، بعد از آتش زدن خانه فاطمه، دیگر در مدینه صدای اعتراضی بلند نشد!

برادر سُنّی! سؤال تو این بود که چرا مردم مدینه یکپارچه سکوت کردند و کوچکترین اعتراضی نکردند، بدان که سیاست زر و زور و تزویر دست به دست هم داد و همه صداها را در گلو خفه کرد.

عدّه ای برای سکوت خود پول گرفته بودند، عدّه ای هم باور کرده بودند که فاطمه و علی(ع)، فتنه گر هستند و حکومت اسلامی حق دارد با فتنه گران برخورد کند، گروهی هم که با دیدن آتش بر درِ خانه فاطمه(س)، ترس تمام وجودشان را فرا گرفت.

* * *

این ترس و وحشت، علّت بی وفایی مکرّر مردم مدینه بود، آیا دوست داری تا تو را از بی وفایی آن ها باخبر کنم؟

برای چندین شب، علی و فاطمه(ع) از خانه بیرون می آمدند و به درِ خانه مردم مدینه می رفتند و با آنان سخن می گفتند. مردم مدینه به علی(ع) قول می دادند که فردا صبح برای یاری او قیام کنند.

آری! هر شب سیصد و شصت نفر با علی(ع) پیمان یاری می بستند، امّا وقتی صبح فرا می رسید، فقط مقداد، سلمان ، ابوذر و عمّار برای یاری علی(ع)می آمدند.۶۰

آری! مردم مدینه به عهد خود وفا نمی کردند، آنان می ترسیدند که خانه هایشان در آتش بسوزد، آن ها می دانند که هر کس بخواهد با خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود .

آری! هیچ کس جرأت نکرد با ابوبکر مخالفت کند، امّا روزی، جوانمردی از راه رسید و با اعتراض خود، پایه های حکومت ابوبکر را لرزاند!

نمی دانم آیا تا به حال نام او را

شنیده ای؟ من از ابن نُویره سخن می گویم، او به مدینه آمد و فریاد برآورد «شما به اسلام خیانت کردید و سخنان پیامبر را زیر پا گذاشتید».

این فریادِ اعتراضی بود که تاریخ، هیچ گاه آن را فراموش نخواهد کرد.

ابن نُویره به وطن خود بازگشت و ابوبکر خالدبن ولید را مامور کرد تا او را به قتل برساند. خالدبن ولید هم همراه با سپاهی به قبیله ابن نُویره هجوم برد و او را مظلومانه شهید کرد.

من ماجرای شهادت مظلومانه او را در کتابی به نام «فانوس اوّل» شرح داده ام.

کوچه و بازار را پر از آدم کنید

برادر سُنّی! اکنون تو سؤال را در مورد بنی هاشم مطرح می کنی و می گویی: «در صورتی که این مطلب دروغ را که دشمنان اسلام درست کرده اند بپذیریم چه شد که بنی هاشم یک باره لب فرو بستند و کوچکترین اعتراضی نکردند؟».

بنی هاشم، تیره ای از قریش بودند، آنان در واقع، همه از اقوام نزدیک پیامبر بودند، تو می گویی اگر این هجوم به خانه فاطمه(ع) حقیقت داشته باشد، چرا بنی هاشم در مقابل آن سکوت کردند؟

تو خیال می کنی که همه بنی هاشم با ابوبکر بیعت کرده اند و به خلافت او راضی بوده اند.

آیا می دانی که ریش سفید بنی هاشم هرگز با ابوبکر بیعت نکرد. آیا او را می شناسی؟

عبّاس، عموی پیامبر را می گویم، آیا می دانی که او با ابوبکر بیعت نکرد. آیا این یک اعتراض نیست!

عدم بیعت عبّاس با ابوبکر به این معناست که بنی هاشم به خلافت ابوبکر اعتراض داشتند. تعداد بنی هاشم آن قدر زیاد نبود که بتوانند با حکومت در بیفتند، آنان نیاز به یاری دیگران داشتند، امّا متأسّفانه کسی آن ها را یاری نکرد.

زمانی که علی(ع) همراه با بنی هاشم مشغول مراسم دفن پیامبر بودند، عُمَر و ابوبکر به فکر جمع نمودن نیرو برای مقابله با تهدید

احتمالی بنی هاشم بودند. آنان قبیله های بزرگی مثل قبیله اسلم را به سوی خود جذب نمودند.

استاد طَبری در کتاب تاریخ خود این جمله را از عُمَر نقل می کند: «وقتی دیدم که قبیله اسلم به مدینه آمد، به پیروزی یقین کردم».۶۱

قبیله اسلم برای یاری ابوبکر از اطراف مدینه به شهر مدینه آمدند، این قبیله دارای جمعیّت زیادی بود، به طوری که افراد این قبیله، کوچه ها و بازار مدینه را پر کردند.

بنی هاشم دیگر نمی توانستند در مقابل قبیله اسلم و دیگر طرفداران حکومت، مقابله کنند.

* * *

ابوبکر تلاش زیادی نمود تا شاید بتواند رضایت عبّاس، عموی پیامبر را جذب کند، امّا او قبول نکرد. یک شب ابوبکر و عُمَر به خانه عبّاس رفتند، ابوبکر به عبّاس گفت: «ای عبّاس ! چقدر خوب است تو هم مانند بقیّه مردم با من بیعت کنی ، اگر تو این کار را بکنی من قول می دهم که بعد از خود ، تو را به عنوان جانشین معرّفی کنم».۶۲

آن ها خیال می کردند که عبّاس پیشنهاد آنان را می پذیرد، امّا عبّاس در جواب آنان چنین گفت: «تو می گویی بعد از خودت ، خلافت را به من می دهی، مگر این خلافت ارث پدر توست که به هر کس می خواهی می بخشی ؟ اگر حقّ مسلمانان است چرا به دیگران می بخشی ؟ اگر حقّ خودت است برای خودت نگه دار و اگر حقّ بنی هاشم است، ما تمام حقّ خود را می خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی شویم» .۶۳

سخنان دندان شکن عبّاس ، ابوبکر را ناامید کرد و آن ها فهمیدند که عبّاس هرگز با آنان بیعت نخواهد کرد.

چرا سنگ در دست خود گرفته اید !

برادر سُنّی! تو به سخن خود ادامه دادی و اشکال

دیگری را مطرح نمودی. تو می گویی اگر واقعاً عُمَر و ابوبکر به خانه فاطمه هجوم برده باشند، پس چرا علی(ع) با عُمَر و ابوبکر دوست بود و آن ها را یاری می کرد؟ اگر ادّعای شیعیان صحیح بود، علی(ع) هرگز با خلفا همکاری نمی کرد. این سخن توست: «در صورت صحّت این مطلب، حضرت علی با چه مجوّزی دست در دست خلفا گذاشته بود؟ چرا در همه موارد به آن ها کمک می نمود؟ حضرت عُمَر، هیچ موردی را بدون مشورت با علی فیصله نمی داد، حضرت عُمَر می فرمود: لولا علیٌ لهلک عُمَر، یعنی اگر علی نبود عُمَر هلاک می شد. حضرت علی چرا چنین می کرد؟».

برادر سُنّی! تو گفتی که علی(ع) در همه موارد به خلفا کمک می کرد، از تو می پرسم: در کجا چنین مطلبی آمده است؟

هیچ کس شجاعت و فداکاری های علی(ع) را در جنگ های زمان پیامبر فراموش نمی کند. حتماً نقش تعیین کننده او را در جنگ های بدر، احد، خندق شنیده ای. وقتی ابوبکر و عُمَر به خلافت رسیدند، آن ها شروع به فتح کشور عراق، ایران و... نمودند، به راستی چرا علی(ع) هیچ گاه در آن جنگ ها شرکت نکرد؟

تو گفتی علی در همه موارد خلفا را یاری کرد، آیا نباید از خود سؤال کنی چرا علی(ع) میدان جنگ را رها کرد؟

تو گفتی که عُمَر هیچ موردی را بدون مشورت علی(ع) انجام نمی داد. من به تاریخ مراجعه کردم، عُمَر ده سال حکومت کرد، در این مدّت فقط ۸۵ مورد از علی(ع) مشورت گرفته است. تو باید بگویی، عُمَر در ۸۵ مسأله با علی(ع) مشورت کرد. ابوبکر هم در ۱۲ مساله و عثمان هم در ۸ مسأله با علی(ع) مشورت کردند.

ابوبکر، عُمَر و عثمان حدود

۲۵ سال حکومت کردند، آن طور که من حساب کردم آنها با گذشت ۹۰ روز، فقط یک بار به علی(ع) مراجعه می کردند. تو خودت بگو این که علی(ع) هر ۳ ماه، جوابِ یک مسأله حکومت را بدهد، معنایش همکاری و دوستی او با این حکومت خلفا است؟۶۴

* * *

نگاه کن! همه مردم در آنجا جمع شده اند، چه خبر است! گویا می خواهند زنی را سنگسار کنند!

این زن کار زشتی را انجام داده است، عفّت عمومی را لکّه دار کرده است، عُمَر دستور داده او را سنگسار کنند.

خبر به علی(ع) می رسد، او نزد عُمَر می آید و به او می گوید:

ای عُمَر! تو دستور داده ای که این زن را سنگسار کنند؟

آری! من این دستور را دادم تا دیگر کسی جرأت نکند کار خلاف انجام بدهد.

ای عُمَر! این زن، یک دیوانه است، عقل ندارد، مگر نمی دانی که خداوند از دیوانه تکلیف را برداشته است. او چون عقل ندارد به زشتی زنا آگاه نبوده است. تو نباید او را سنگسار کنی.

لَولاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر! ای علی اگر تو نبودی، من هلاک می شدم. الآن دستور می دهم تا او را آزاد کنند.۶۵

* * *

یکی از سربازان عُمَر به جبهه جنگ می رود، مدّت زیادی در جبهه می ماند و بعد از آن به مدینه باز می گردد. شش ماه که از آمدن او می گذرد، همسرش برای او، پسری به دنیا می آورد.

آن مرد تعجّب می کند، با خود می گوید: آیا بچه از من است؟ من که شش ماه است به مدینه آمده ام، نکند همسر من خطاکار باشد؟ نکند این بچه حرام زاده باشد؟

او نزد عُمَر می آید و می گوید: «جناب خلیفه! من شش ماه

است به مدینه آمده ام، امروز همسرم، فرزندی به دنیا آورده است. نظر شما چیست؟ آیا همسر من خطاکار است؟».

عُمَر قدری فکر می کند و می گوید: «آری! همسر تو زناکار است، باید او را سنگسار کرد».

مأموران جلو می آینـد، آن زن را برای سـنگسار کردن می برنـد، آری! بایـد عفّت عمومی حفظ شود، باید زناکار را به سـزای عملش رساند. آن زن هر چه گریه می کند و سوگند یاد می کند که من پاکدامن هستم! عُمَر سخنش را قبول نمی کند.

نگـاه کن! آن زن را در داخل گودال قرار داده انـد، مردم سـنگ های زیادی را در دست گرفته انـد، آماده انـد تا عُمَر دسـتور بدهد و آن زن را سنگسار کنند.

آنجا را نگاه کن! این علی(ع) است که به این سو می دود، همه تعجّب می کنند، چه شده است ؟

علی(ع) با عجله می آیـد و به کنار آن زن می رود، آن زن دارد گریه می کنـد، علی(ع) به او کمک می کنـد تا از آن گودال بیرون بیاید، همه با خود می گویند چرا علی(ع) این کار را کرد؟

آن زن در پناه علی(ع) آرام می گیرد، اکنون علی(ع) نزد عُمَر می آید و می گوید:

ای عُمَر! به چه دلیل، دستور دادی این زن را سنگسار کنند؟ آیا چهار نفر شهادت داده بودند که او زنا کرده است؟

خیر. کسی شهادت نداده بود.

پس چرا این کار را کردی؟

آخر شش ماه است که شوهر او از سفر آمده است، او بعد شش ماه، بچه ای به دنیا آورده است.

مگر تو قرآن نخوانده ای. قرآن می گوید «وقتی زن بچه ای را به دنیا می آورد، مدّت حامله بودن و شیر دادن به فرزندش، ۳۰ ماه طول می کشد»، سپس قرآن در آیه دیگر می گوید: «مدّت شیر

دادن بچه، ۲۴ ماه است». خوب، اگر تو ۲۴ ماه را از ۳۰ ماه کم کنی، به شش ماه می رسی، یعنی کمترین مدّت حامله بودن یک زن، شش ماه است. ای عُمَر! مگر خبر نداری که حسین من هم، شش ماهه به دنیا آمد!

لَولاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر! ای علی اگر تو نبودی، من هلاک می شدم.۶۶

* * *

برادر سُنّی! حالا برویم سر حرف حساب! بگو بدانم، این که علی(ع) بیاید و بی گناهی را از کشته شدن نجات بدهد، معنای آن تأیید حکومت عُمَر است؟

چه کسی این حرف تو را باور می کند؟ آخر نجات یک زن بی گناه از مرگ حتمی، چه ربطی به تأیید حکومت دارد؟

کاش فرصت می بود تا من موارد دیگری را هم برای تو می گفتم، ولی بهتر است سکوت کنم، زیرا هر چه من بیشتر در این مورد بنویسم، بی سوادی خلیفه دوم بیشتر آشکار می شود.

آری! علی(ع)، امام است، امام هم دلسوز جامعه است، درست است که حق او را غصب کرده اند، امّا او با جامعه قهر نمی کند، تا آنجا که بتواند از ظلم ها و کج روی ها جلوگیری می کند.

علی(ع) وظیفه دارد تا از تصمیم های اشتباه خلفا جلوگیری کند، اگر او این کار را نکند، اساس اسلام در خطر می افتد، نباید اسلام فدای جهالت دیگران شود!

در جستجوی حقیقت آمده ام

برادر سُنّی! تو در ادامه سخن خود به ازدواج اُمّ کُلثوم اشاره می کنی. سؤال تو این است: اگر عُمَر به خانه فاطمه(س) هجوم برده و او را به شهادت رسانده است، پس چرا علی(ع) دخترش را به ازدواج عُمَر درآورد؟ کدام انسان عاقل، دختر خودش را به قاتلِ همسرش می دهد؟

این سخن توست: «چرا حضرت علی، دخترش اُمّ کُلثوم که دختر فاطمه بود را به عقد

حضرت عُمَر در آوردند؟ آن دختر چطوری پذیرفت که با قاتل مادرش در یک رختخواب بخوابد؟ حسن و حسین کجا بودند؟ چرا هیچ اعتراضی ننمودند؟».

من با شنیدن این سؤال تو به فکر فرو می روم و سپس تصمیم می گیرم که بار دیگر به دمشق سفر کنم، باید با یکی از دانشمندان اهل سنّت دیدار کنم.

* * *

اینجا شهر دمشق است و من در قرن هفتم هجری هستم. من به دارالحدیث اشرفیّه می روم، مدرسه ای بزرگ که علامه نَوَوی در آن ساکن است.

نمی دانم نام علامه نَوَوی را شنیده ای؟ او را شیخ اسلام می گویند، او سرآمد همه دانشمندان است و کتاب های زیادی نوشته است، او اهل زهد و عرفان است، مردم به او اعتقاد زیادی دارند.

من باید نزد او بروم، می خواهم از او سؤال مهمّی بپرسم، علامه نَوَوی مشغول تدریس است. شاگردانش در اطراف او حلقه زده اند. او برای شاگردانش این چنین می گوید: «خدا به شما خیر بدهد، سعی کنید جوانی خود را بیشتر صرف حدیث کنید، من در روزگار جوانی، مدّتی به علم پزشکی علاقمند شدم. کتاب قانون ابوعلی سینا را مطالعه می کردم، امّا بعد از مدّتی، در درون خود احساس تاریکی کردم، من آن نشاط روحی خود را از دست داده بودم، برای همین به بازار رفتم و کتاب قانون را فروختم و دوباره مشغول مطالعه حدیث شدم، اینجا بود که قلبم روشن شد و شادی و نشاط خود را به دست آوردم».

شاگردان علامه نَوَوی سؤالات خود را از او می پرسند، او با حوصله به همه سؤالات پاسخ می دهد.

یکی از شاگردان از او سؤالی در مورد فضیلت ابوبکر و عُمَر می کند، او چنین پاسخ می دهد: «بدانید که پیامبر

به ابوبکر و عُمَر وعـده بهشت داده است و آنـان بـدون هیـچ حساب و کتابی وارد بهشت می شونـد، زیرا ایمان و یقین آنان از همه بیشتر بود. فراموش نکنید که بهترین خلق خدا بعد از پیامبر، ابوبکر می باشند».[۶۷]

تعجّب نکن! علامه نَوَوی از اهـل سنّت است و اعتقـاد خود را بیان می کنـد. راستی یادم رفت بگویم، «نَوی» نام روسـتایی در اطراف دمشق است، آن روستا، زادگاه علامه است، برای همین او را نَوَوی می خوانند.

* * *

اکنون فرصت مناسبی است تا من سؤال خود را از علامه نَوَوی بنمایم. جلو می روم، سلام می کنم و می گویم:

جناب علامه! من از ایران به اینجا آمده ام تا از شما سؤلی را بنمایم.

خیلی خوش آمدید. سؤال خود را بپرسید.

شما اسـتاد بزرگی هستید و در زمینه علوم اسـلامی زحمت زیادی کشیده اید. نظر شما در مورد ازدواج اُمّ کُلثوم با عُمَر چه می باشد؟ آیا این مطلب درست است؟

بله! این افتخاری برای عُمَر است. خدا این توفیق را نصیب عُمَر کرد که دختر ابوبکر را به عقد خود درآورد.

دختر ابوبکر؟! من در مورد اُمّ کُلثوم، دختر علی و فاطمه(ع) سؤال داشتم.

چه کسـی گفته است که ام کلثوم دختر علی و فاطمه است؟ این حرف ها چیست که تو می زنی؟ چرا بـدون تحقیق حرف می زنی؟ تو چه نویسنده هستی!

جناب علامه! مرا ببخشید، منظوری نداشتم، من شنیده بودم که اُمّ کُلثوم دختر علی(ع) است، شما حقیقت را برای من بگویید.

من الآن خیلی خسته هستم. شب، بعد از نماز مغرب نزد من بیا تا جواب تو را بدهم.

شب کجا بیایم؟ خانه شما کجاست؟

من که خانه ندارم، من اصلاً زن و بچه ندارم،

همیشه در این مدرسه هستم.۶۸

* * *

نماز مغرب را می خوانم و به اتاق علامه نَوَوی می روم، سلام می کنم و جواب می شنوم. دور تا دور علامه پر از کتاب است، اصلاً جای نشستن نیست. علامه چند کتاب را برمی دارد تا من بتوانم بنشینم.

علامه نَوَوی شروع به سخن می کند، نکات تاریخی جالبی را برای من بیان می کند. من امشب مطالب زیادی را متوجّه می شوم.

ساعتی می گذرد، من دیگر مزاحم علامه نمی شوم، از او خداحافظی می کنم و بیرون می آیم، واقعاً که این یک ساعت، برای من بسیار بابرکت بود.

باید آنچه را که امشب فهمیدم، سریع یاداشت کنم، قلم و کاغذ برمی دارم و این ده نکته را می نویسم، تو برای فهمیدن ماجرای اُمّ کُلثوم باید به این نکات توجّه کنی:

۱ در زمان های قدیم، وقتی زنی، شوهر خود را از دست می داد، باید با مرد دیگری ازدواج می کرد، زیرا آن زن، برای خرجی خود و فرزندانش، چاره ای نداشت. آن زمان ازدواج یک زن، بعد از مرگ شوهر، امری عادی و متعارف بود.

۲ جعفر، برادر علی(ع) بود. جعفر یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام و او بسیار شجاع بود. پیامبر در سال هشتم هجری، او را به عنوان فرمانده جنگ موته انتخاب کرد. در آن جنگ، دشمنان دو دست جعفر را قطع کردند و او را به شهادت رساندند. وقتی پیامبر از این ماجرا باخبر شد فرمود: «خدا در بهشت به جعفر دو بال عنایت می کند»، از آن روز به بعد، مردم او را «جعفرطیّار» می خوانند.

۳ همسرِ جعفرطیّار، زنی با ایمان بود که نامش «اسما» بود. بعد از گذشت چند ماه از شهادت جعفر طیّار، ابوبکر به

خواستگاری اسما آمد و اسما با او ازدواج کرد.

۴ بعد از مدّتی، خدا به ابوبکر و اسما، پسر و دختری داد. ابوبکر اسم پسر خود را «محمّد» و اسم دخترش را «اُمّ کُلثوم» گذاشت.

۵ ابوبکر در سال ۱۱ هجری خلیفه مسلمانان شد، او مدّت ۲ سال و نیم، خلیفه بود و در سال ۱۳ هجری از دنیا رفت، اُمّ کُلثوم در آن موقع، پنج ساله بود که یتیم شد.

۶ چند ماه از مرگ ابوبکر گذشت. آن وقت، فاطمه(س) از دنیا رفته بود، علی(ع) به خواستگاری اسما رفت، اسما که چندین کودک یتیم داشت، پیشنهاد علی(ع) را پذیرفت و همسر علی(ع) شد.

۷ اسما به خانه علی(ع) رفت و دو کودک خود (اُمّ کُلثوم و محمّد) را نیز خانه علی(ع) برد. اُمّ کُلثوم، دختری پنج ساله بود، از نعمت پدر محروم بود، علی(ع) در حقّ او پدری نمود. علی به محمّد هم محبّت زیادی نمود. این همان محمّدبن ابی بکر است که نامش را در تاریخ شنیده ای. او یکی از یاران باوفای علی بود و سرانجام در راه علی(ع) شهید شد.

۸ بعد از ابوبکر، عُمَر به خلافت رسید، خلافت عُمَر، ده سال طول کشید. در همان سال های آخر خلافت عُمَر، اُمّ کُلثوم دختری سیزده ساله شده بود. دیگر وقت ازدواج او بود. اینجا بود که عُمَر تصمیم گرفت با اُمّ کُلثوم ازدواج کند. گویا عُمَر احساس مسئولیّت می کرد، او می خواست خودش دختر یتیم ابوبکر را تحت سرپرستی بگیرد.

۹ عُمَر اُمّ کُلثوم را از علی(ع) خواستگاری کرد، چون، علی(ع)، شوهرِمادرِ اُمّ کُلثوم بود. علی(ع) با این ازدواج موافقت کرد و اُمّ کُلثوم، همسر عُمَر شد.

۱۰ وقتی عُمَر از دنیا رفت، اُمّ کُلثوم فقط

چهارده سال داشت، او دوباره نزد مادرش به خانه علی(ع) بازگشت.

* * *

برادر سُنّی! آیا سخن علامه نَوَوی را شنیدی؟ او در یکی از کتاب های خود به این موضوع اشاره می کند. او در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» چنین می گوید: «اُمّ کُلثوم، دختر ابوبکر است... همین اُمّ کُلثوم است که عُمَر با او ازدواج کرده است».۶۹

من سخن علامه نَوَوی را برای تو ذکر کردم، تو ادّعا کردی که اُمّ کُلثوم، دختر فاطمه و علی(ع) است، امّا علامه نووی این حرف تو را قبول ندارد، برایت گفتم او از دانشمندان اهل سنّت است.

وقتی اُمّ کُلثوم دختر ابوبکر بوده است، چه اشکالی دارد که علی(ع) با ازدواج اُمّ کُلثوم با عُمَر موافقت کند؟ مادر اُمّ کُلثوم که فاطمه(س) نیست، مادر او اسما است، پدر اُمّ کُلثوم، ابوبکر است چه اشکالی دارد که اُمّ کُلثوم با رفیقِ پدرش ازدواج کند؟

شاید دوست داشته باشی که سخن یکی از دانشمندان شیعه را هم در این زمینه بشنوی.

آیت اللّه نجفی مَرعَشی(ره) یکی از بزرگ ترین نسب شناسان شیعه است، او در کتاب خود چنین می نویسد: «اسماء همسر جعفرطیّار بود، اسما پس از مرگ جعفرطیّار با ابوبکر ازدواج نمود و برای ابوبکر چند فرزند آورد، یکی از آن ها، اُمّ کُلثوم است. همان اُمّ کُلثوم که عُمَر با او ازدواج نمود».۷۰

اکنون واضح شد که چون اُمّ کُلثوم در خانه علی(ع) بوده و علی(ع)، شوهرمادر او بوده است، گاه علی(ع) او را دختر خویش خطاب می کرده است، زیرا اُمّ کُلثوم تقریباً پنج ساله بود که با مادر و برادرش به خانه علی(ع) آمد. به همین دلیل، در گذر زمان، عدّه ای از مردم خیال کردند که اُمّ کُلثوم، دختر فاطمه و علی(ع) است.

برادر سُنّی! تو گفتی چرا علی(ع) دختر

فاطمه(س) را به عقـد عُمَر درآورد؟ من سـخن علامه نَوَوی و آیت اللّه نجفی مرعشـی را برایت ذکر کردم و تو فهمیدی که اُمّ کُلثوم، دختر علی و فاطمه(ع) نبوده است، اُمّ کُلثوم دختر ابوبکر بوده است.

تـو در سؤال کردن خیلی مهـارت داری، کـاش از خـودت می پرسـیدی کـه چرا عُمَر (کـه بیش از ۶۰ سـال سـن داشت) به خواستگاری اُمّ کُلثوم سیزده ساله رفت و با او ازدواج نمود؟

نمی گذارم کفر و بت پرستی برگردد

برادر سُـنّی! تو می گویی: اگر حق هم با علی(ع) بود، چرا او از حقّ خود کوتاه آمد و سکوت کرد: «اگر به فرضِ محال، چنین چیزی بـوده است، علی گـذشت نموده و هیـچ سـخنی در این مورد نگفته است. اکنون بعضـی از آدمهـایِ فضول، از طرف چه کسی وکیل دفاع شده اند؟».

حرف تو این است: علی(ع) به خلافت ابوبکر و عُمَر رضایت داد و هیچ گاه به خلافت آن ها اعتراضی نکرد.

برادر سُـنّی! این چه حرفی است که تو می زنی؟ کجـا علی(ع) از حق خود گـذشت نمود؟ گویـا تو کتـاب های خودتان را هم نخوانده ای؟ من تعجّب می کنم تو خود را از اهل سنّت می دانی، ولی هنوز یک بار کتاب «صحیح مسلم» را به صورت کامل نخوانده ای؟

کتاب صـحیح مسـلم، یکی از بهترین کتاب های شماست، دانشمندان اهل سنّت به مطالبی که در این کتاب آمده است، اعتماد زیادی دارند.

از تو می خواهم جلـد سوم این کتاب را باز کن و صـفحه ۱۳۷۸ را بخوان! در آنجـا مـاجرای گفتگوی عُمَر با علی(ع) و عبّاس (عموی پیامبر) ذکر شده است.

گوش کن! عُمَر به علی(ع) و عبّاس می گویـد: «شـما ابوبکر را دروغ گو، گنهکار، فریب کار و خیانت کار دانستید، اکنون نیز مرا دروغگو و گنهکار و فریب کار و خیانت کار می دانید».۷۱

در اینجا

عُمَر، خودش اعتراف می کند که علی(ع) هر دو خلیفه بعد پیامبر را دروغگو و خائن و گنهکار و خیانتکار می داند، آیا باز هم می توان گفت که علی(ع) از حقّ خود کوتاه آمد و گذشت نمود؟

* * *

تو می گویی علی(ع) از حق خود گذشت، پس این نامه چیست که علی(ع) برای ابوبکر نوشته است؟ از تو می خواهم این نامه را با دقّت بخوانی:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خدا قسم ، اگر اجازه داشتم با شما جنگ می کردم و با شمشیر خود همه شما را به سزای کارهایتان می رساندم . من همان کسی هستم که با لشکرهای زیادی جنگ کرده و آن ها را شکست داده ام . آن روزی که من مرد میدان بودم شما در گوشه خانه در آسایش بودید . شما می دانید که من نزد پیامبر چقدر عزیز بودم .

اگر من سخنی بگویم می گویید که علی حسادت می ورزد ، اگر سکوت کنم خیال می کنید من از مرگ می ترسم . من همان کسی هستم که در جنگ ها به استقبال مرگ می رفتم ، آیا یادتان هست چگونه به قلبِ دشمن، حمله می کردم ؟ امّا من امروز در مقابل همه سختی ها صبر می کنم .۷۲

من وقتی این نامه را برای اوّلین بار خواندم، با خود فکر کردم که چرا علی(ع) این سخنان را در حضور ابوبکر نگفت. چرا این سخنان را در نامه ای نوشت و برای ابوبکر فرستاد؟ او می توانست به راحتی با ابوبکر دیدار کند، امّا او می خواست تا این نامه، سند مهمّی برای اعتراض او باشد. آری! تأثیر یک متن نوشته شده، خیلی بیشتر از گفتار است!

علی(ع) برای ابوبکر نامه نوشت و فریاد اعتراض خود را

برای همیشه تاریخ بیان کرد. علی(ع) سکوت کرد، امّا سکوت او نشانه رضایت از خلافت ابوبکر و عُمَر نیست، راز سکوت او چیز دیگری است، این سخن زیبای او را بشنو: «به خدا قسم، اگر از تفرقه میان مسلمانان و بازگشت دوباره کفر و نابودی اسلام نمی ترسیدم، با دشمنان خویش به گونه ای دیگر برخورد می کردم!».۷۳

علی(ع) صبر می کند تا اسلام عزیز باقی بماند، دین خدا حفظ شود و نام یاد پیامبر از یادها نرود!

اکنون معلوم شد مولای ما در دفاع از حق خود تلاش کرده است و هیچ گاه از حق خود چشم پوشی نکرده است، ما هم به او اقتدا می کنیم و حقایق را بیان می کنیم.

مدال غیرت عربی را به چه کسی بدهم؟

برادر سُنّی! دوستان تو سخن دیگری هم گفته اند، آنان غیرت عربی را مانع هجوم به خانه فاطمه(س) معرّفی کرده اند. این سخن آنان است: «در فرهنگ عرب، بیش از هر قومی نسبت به زنان غیرت نشان داده می شود. عرب ها بر رعایت حال زنان، حساسیّت ویژه ای دارند، با توجّه به این موضوع، چگونه می توان باور کرد که عُمَر، فاطمه را کتک زده باشد؟ چگونه می شود که مردم باغیرت عرب، هیچ کاری نکرده باشند؟».

هر کس این سخن را بخواند، خیال می کند که یک مرد عرب (چه مسلمان باشد چه کافر)، هرگز زنان را کتک نمی زند. ای کاش این گونه بود و این مطلب درست بود، امّا وقتی تاریخ را می خوانیم، نکات عجیبی را می بینیم، من بعضی از آن ها را اینجا می نویسم:

* نکته اول

استاد ذَهَبی که از علمای اهل سنّت است در کتاب تاریخ خود می نویسد: «عُمَر مسلمان نشده بود، او وقتی از اسلام آوردن خواهر و شوهرخواهرش باخبر شد، به خانه آن ها آمد و ابتدا شوهرخواهرش

را به باد کتک گرفت. خواهرعُمَر برای دفاع از شوهرش جلو آمد، عُمَر چنان مشت محکمی به صورت خواهرش زد که خون از صورت او جاری شد».۷۴

ای کسی که می گویی عُمَر، غیرت عربی داشت و هرگز زنان را نمی زد، ببین او چگونه خواهر خودش را می زند! آیا این معنای غیرت عربی است؟

* نکته دوم

احمدبن حنبل که رئیس مذهب حنبلی است، می نویسد: «عُمَر مسلمان نشده بود. او یک روز به کنیزی برخورد کرد که به پیامبر ایمان آورده بود، عُمَر او را به باد کتک گرفت».۷۵

به راستی این غیرت عربی کجا بود تا مانع شود عُمَر به یک زن مسلمان این گونه کتک بزند؟

* نکته سوم

احمدبن حنبل در جای دیگر چنین می نویسد: «پیامبر دختری به نام زینب داشت. زینب از دنیا رفت. وقتی زنان از وفات زینب باخبر شدند، گریه کردند. عُمَر با تازیانه ای که در دست داشت، شروع به زدن زنان کرد. پیامبر به عُمَر اعتراض کرد و به او گفت: ای عُمَر! آرام باش! تو به این زن ها چه کار داری؟ بگذار گریه کنند».۷۶

این همان غیرت عربی است که تو از آن دم می زنی؟ عُمَر در حضور پیامبر، با تازیانه زنان را می زند!

خیلی عجیب است! وقتی پیامبر هنوز زنده است، او چنین جسورانه زنان را می زند، وای به وقتی که دیگر پیامبر از دنیا برود، آن وقت او چه غیرتی از خود نشان خواهد داد!؟

من بنازم این غیرت عربی را! واقعاً که باید به این غیرت، مدال افتخار داد. این مطلب در کتب شیعه نیامده است که تو بگویی دروغ شیعیان است! این در کتاب احمدبن حنبل آمده است.

* نکته چهارم

استاد طَبری در کتاب تاریخ خود چنین

می نویسد: «وقتی ابوبکر از دنیا رفت، عدّه ای از زنان مشغول گریه شدند، عُمَر از ماجرا باخبر شد و زنان را از گریه کردن منع کرد، امّا زنـان گوش نکردنـد، عُمَر یـک نفر را فرسـتاد تـا خواهرِابوبکر را از آن خانه بیرون بیاورد. وقتی عُمَر با خواهرِابوبکر روبرو شد، تازیانه خود را در دست گرفت و چند ضربه بر پیکر او زد. وقتی زن ها این ماجرا را شنیدند همه متفرّق شدند».[۷۷]

اکنون می گویم کجاست آن غیرت عربی تا مانع شود عُمَر خواهرِابوبکر را با تازیانه بزند؟

* نکته پنجم

علامه صنعانی در کتاب خود می نویسد: «وقتی خالدبن ولید از دنیا رفت، زنان در خانه ای جمع شدند و مشـغول گریه شدند. وقتی این خبر به عُمَر رسـید، تازیـانه به دست گرفت و به سوی آن خـانه آمـد. او دسـتور داد تـا زنان از آن خانه بیرون بیاینـد. وقتی زنـان از خانه بیرون می آمدنـد، عُمَر با تازیانه به آنان می زد، در این هنگام روسـری یکی از زنان از سـرش افتاد. به عُمَر گفتند: این زن را رها کن، دیگر او را مزن! عُمَر گفت: شما را با او چه کار؟ این زن هیچ حرمتی ندارد».[۷۸]

ای کسـی کـه می گـویی عُمَر، غیرت عربی داشت و هرگز زنـان را نمی زد، این مطـالبی را که نقـل کردم از کتب اهـل سنّت است، این ها نمونه هایی است که عُمَر زنان را زده است. من بار دیگر سؤال می کنم: کجاست آن غیرت عربی که تو از آن دم زدی؟

وقتی عُمَر حاضر است برای گریه کردن یک زن، او را این گونه بزند، دیگر برای نجات حکومت چه خواهد کرد؟

* * *

تو می گویی اگر عرب ها ببینند که یک مرد، زنی

را کتک بزند، هرگز سکوت نمی کنند و اعتراض می کنند. نمی شود باور کرد که عُمَر فاطمه(س) را بزند و مردان عرب فقط نگاه کنند!

این سخن توست، امّـا چرا ماجرای سمیّه، مادر عمّار را فراموش کرده ای؟ در کتاب های شما آمده است: ابوجهل، سمیّه را شکنجه می داد او را در آفتاب سوزان حجاز زیر آفتاب گرم قرار می داد، سرانجام هم آن قدر نیزه به او زد تا این که سمیّه شهید شد.

بگو بدانم، آن غیرت عربی که تو از آن دم می زنی، کجا بود؟ مگر آنان که شاهد این ماجرا بودند، عرب نبودند و غیرت عربی نداشتند، چرا هیچ اعتراضی نکردند؟ چرا فقط نگاه کردند، چرا؟ آن غیرت عربی که تو می گویی کجا رفته بود؟

به چه فکر می کنی، از تو می خواهم با من به کربلا بیایی، در کربلا هم مردان عرب، خیلی غیرتمند بودند!! واقعاً که غیرت عربی چه کرد!

آن مردان عرب با حسین(ع) جنگ داشتند، خون او را به زمین ریختند، دیگر چه کار با زن و بچه او داشتند؟

بگذار این قلم از عقده های خویش سخن بگوید، بگذار غیرت عربی را که تو از آن دم می زنی برای همه شرح دهد...

* * *

عصر عاشورا بود، صدای شیون، همه جا را فرا گرفته بود، شمر با لشکر خود نزدیک خیمه ها رسید بود. حسین(ع) بر خاک و خون افتاده بود، عدّه ای از سربازان، آتش به دست داشتند و به سوی خیمه ها می آمدند،، آن ها می خواستند خیمه ها را آتش بزنند.

آتش شعله کشید و زنان همه از خیمه ها بیرون دویدند، مردان عرب به دنبال زن ها و دختران بودند، چادر از سر آن ها می کشیدند و مقنعه آن ها را می ربودند.۷۹

هیچ کس نبود از ناموس

خدا دفاع کند، همه جا آتش، همه جا بی رحمی و نامردی! زنان غارت زده با پای برهنه، گریه کنان به سوی قتلگاه حسین(ع) دویدند.

مرد عربی به سوی دختر حسین(ع) آمد تا طلا و جواهر او را غارت کند، آن مرد عرب گریه می کرد، دختر حسین(ع) رو به او کرد و گفت:

گریه های تو برای چیست؟

من دارم طلای دختر پیامبر را غارت می کنم، آیا نباید گریه کنم؟ ۸۰

مرد عرب دیگری با تندی و بی رحمی گوشواره از گوش دختری کشید و خون از گوش او جاری شد... ۸۱

این همان غیرت عربی است که حاضر است برای یک گوشواره، این گونه گوش ناموس خدا را پاره کند!

آفرین بر این قانون تو

برادر سُنّی! تو گفته ای که چرا تا قبل از سال ۱۳۷۱ شمسی، در تقویم ها، شهادت فاطمه(س) ذکر نشده بود: «سال ۱۳۷۱، مجلس، پس از ۱۴۰۰ سال، ناگهان به راز مهمّی پی بردند و آن این که حضرت فاطمه فوت نکرده بلکه شهید شده است. این جا بود که نمایندگان مجلس اعلام کردند از این پس در تقویم ها به جای وفات از کلمه شهادت استفاده کنند و این روز را تعطیل اعلام نمودند».

تو می گویی قبل از این، در تقویم ها نوشته شده بود: «وفات فاطمه(س)». و این دلیل می شود برای این که فاطمه(س) به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

حالا از تو سؤال می کنم: آیا یک قانون است یا فقط در مورد فاطمه(س) صدق می کند؟

نمی دانم منظورم را متوجّه شدی یا نه؟

حرف من این است: اگر تو در کتابی دیدی که در مورد مرگ یک نفر از کلمه «وفات» استفاده کردند، چه می گویی؟ آیا قبول می کنی که او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

تو در تقویم های

سال های قبل خوانـدی که در آن نوشـته شـده بود: «وفات فاطمه(س)»، و به خاطر همین، نتیجه گرفتی که فاطمه(س) به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و ماجرای هجوم به خانه او دروغ است.

خوب، تو هر جـا به کلمه «وفـات» برخورد کردی، بایـد قبول کنی که منظور از آن مرگ طبیعی است. اکنون با هم کتاب های خود شما را مطالعه کنیم!

* * *

برادر سُنّی! سال هاست شنیده ام که شما می گویید عثمان مظلوم است، عدّه ای به خانه او حمله کردند و او را کشتند!

من این حرف ها را بارها و بارها شـنیده ام. امروز خدا را شـکر می کنم که با قانون تو آشـنا شدم. قانون تو، قانون خوبی است! من می خواهم به تو جایزه بدهم.

آیا می دانی این نویسندگان در کتاب های خود، عبارت «وفات عثمان» را آورده اند؟

۱ علامه اُندُلسی (قرن پنجم در کتاب التمهید ج ۷ ص ۶۲).

۲ استاد سَمَرقَندی (قرن ششم در کتاب تحفه الفقهاء ج ۱ ص ۲۴۸).

۳ علامه نَوَوی (قرن هفتم، در کتاب المجموع ج ۱ ص ۲۴۷).

اکنون تو باید طبق همان قانون خودت، قبول کنی که عثمان هم به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

* * *

سال هاست که شما می گویید عُمَر به دست یک ایرانی کشته شد، ای وای! عُمَر کشته شد! خلیفه پیامبر کشته شد!

واقعاً تو قانون خوبی اختراع کردی، گوش کن! این نویسندگان در کتاب های خود عبارت «وفات عُمَر» را آورده اند:

۱ علامه بَلاذُری (قرن سوم در کتاب فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶۴).

۲ استاد طَبری (قرن چهارم در کتاب تاریخ طَبری ج ۳ ص ۲۲۹).

۳ استاد طَبرانی (قرن چهارم در کتاب المعجم

الکبیر ج ۲۵ ص ۸۶).

۴ علامه نَوَوی (قرن هفتم در کتاب شرح مسلم ج ۱۲ ص ۲۰۵).

۵ استاد ذَهَبی (قرن هفتم در کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۵ ص ۱۳۲).

تو باید قبول کنی که عُمَر هم به مرگ طبیعی از دنیا رفته است!

* * *

برادر سُنّی! یک سؤال از تو دارم: جعفرطیّار -برادر علی(ع)- چگونه از دنیا رفت؟

هیچ کس شک ندارد که او در جنک موته به دست دشمنان اسلام شهید شد، دشمنان ابتدا دو دست او را قطع کردند و سپس او را به شهادت رساندند.

اکنون می خواهم نکته ای را برای تو بگویم: وقتی به این کتب شما مراجعه می کنم، می بینم که نوشته اند «وفات جعفر».

بیا این کتاب ها را با هم مطالعه کنیم:

۱ استاد حاکم نیشابوری (در کتاب المستدرک ج ۳ ص ۴۱).

۲ استاد ابن ابی شَیبه (در کتاب المصنف ج ۳ ص ۲۵۶).

۳ استاد طَبرانی (کتاب المعجم الکبیر ج ۲ ص ۱۰۸).

۴ استاد ابن اثیر (کتاب اسد الغابه ج ۱ ص ۲۸۹).

۵ استاد ذَهَبی (کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۲۱۲).

۶ استاد ابن حَجَر (کتاب الاصابه ج ۱ ص ۵۹۴).

این شش نفر که نام بردم همه از دانشمندان اهل سنّت هستند، طبق قانون تو، همه آن ها باید دروغگو باشند، زیرا «شهادت جعفر» را «وفات جعفر» نوشته اند.

می بینم که تو می خواهی حرف با من بزنی، تو می گویی واژه «وفات»، به این معنی است که یک نفر از این دنیا برود، وقتی زندگی فردی به پایان می رسد، می گویند او وفات کرده است، فرقی نمی کند او به مرگ طبیعی مرده باشد، یا کشته و شهید شده باشد.

نویسندگانی که گفتند: «وفات عُمَر» منظورشان، کشته شدن

عُمَر بوده است، زیرا کلمه وفات، به معنای کشته شدن هم استفاده می شود. آنانی که گفته اند: «وفات جعفر»، منظورشان «شهادت جعفر» بوده است.

من حرف تو را قبول می کنم، امّا تو هم باید قبول کنی که اگر در تقویم ها نوشته شده بود «وفات فاطمه(س)»، منظور «شهادت فاطمه(س)» بود.

چوب درخت عرعر را ببین !

برادر سُنّی! تا اینجا به سؤالات تو پاسخ دادم، اکنون می خواهم به سؤالاتی که بعضی از دوستان تو در مورد شهادت فاطمه(س) نموده اند، پاسخ بدهم. فکر می کنم کار خوبی باشد تا به همه سؤالات دوستان تو در موضوع شهادت فاطمه(س) پاسخ بدهم.

این یکی از سؤالات مهمّ دوستان توست: «شیعیان می گویند که عُمَر درِ خانه فاطمه را آتش زد و فاطمه بین در و دیوار قرار گرفت، آیا آنان نمی دانند که در آن زمان، خانه های مدینه اصلاً در نداشته است؟ مردم آن زمان، برای محفوظ بودن خانه های خود از دید دیگران، تنها از پرده استفاده می کردند. با توجّه به این نکته، معلوم می شود که ماجرای سوزاندن درِ خانه فاطمه، دروغ است، چون اصلاً، خانه فاطمه، در نداشته است!!».

من با شنیدن این مطلب به فکر فرو می روم، آیا به راستی، خانه های مدینه در آن زمان، در نداشته است؟ من باید به مطالعه و تحقیق بپردازم.

* * *

مدّتی در کتاب ها به جستجو می پردازم، متوّجه می شوم که خانه های مدینه در داشته است، اکنون می خواهم هفت نکته بنویسم:

* نکته اوّل

اهل سنّت کتاب های حدیثی زیادی دارند، امّا آنان از میان صدها کتاب حدیثی، فقط به شش کتاب، اعتماد زیادی دارند و آنان را به عنوان «کتب صحیح شش گانه» می شناسند، یکی از این کتب، کتاب علامه سجستانی است.

اکنون می خواهم این مطلب را از کتاب

علامه سجستانی نقل کنم، گوش کن: «برای پیامبر مهمانان زیادی رسید، آنان از پیامبر تقاضای غذا نمودند. پیامبر به عُمَر گفت: ای عُمَر! این افراد را ببر و به آنان غذا بده. عُمَر آن افراد را همراه خود گرفت و به سوی خانه خود حرکت کرد. او وقتی به درِ خانه و اتاق خود رسید، لحظه ای صبر کرد، پس کلید را از کمربند خود بیرون آورد و در را باز کرد».۸۲

تو نمی توانی بگویی اتاقِ عُمَر، به جای در، پرده داشته است، زیرا عُمَر درِ اتاق را با کلید باز کرد، اگر برای محفوظ بودن این اتاق به جای در، از پرده استفاده می کرد، دیگر نیاز به کلید نبود! آخر در کجای دنیا، به پرده، قفل می زنند؟

* نکته دوم

استاد صَنعانی در کتاب خود ماجرای عروسی علی و فاطمه(ع) را این گونه شرح می دهد: «وقتی که علی می خواست همسرش را به خانه خودش ببرد، پیامبر فاطمه را در آغوش گرفت و گفت: بار خدایا! فاطمه از من است و من از فاطمه هستم. سپس علی و فاطمه به خانه خود رفتند، پیامبر همراه آنان بود، بعد مدّتی، پیامبر از خانه آن ها بیرون آمد و در خانه را پشت سر خود بست».۸۳

در این سخن دقّت نما! در اینجا آمده است که پیامبر درِ خانه را بست، اگر خانه علی(ع) به جای در، فقط با پرده ای از دید نامحرم پوشیده می شد، باید چنین گفته می شد: «پیامبر پرده را انداخت»، چرا اینجا گفته شده که پیامبر درِ خانه آن ها را بست؟ معلوم می شود که خانه علی(ع) در داشته است، همین در بود که به آتش کشیده شد.

* نکته سوم

استاد بُخاری را

که می شناسی؟ همان که کتاب «صحیح بُخاری» را نوشته است. بعد از قرآن، هیچ کتابی به اندازه این کتاب، نزد اهل سنّت اعتبار ندارد.

اکنون با هم قسمتی از این کتاب را می خوانیم «بین عُمَر و ابوبکر سخنانی رد و بدل شد، ابوبکر با سخنان خود عُمَر را عصبانی کرد. عُمَر که بسیار ناراحت شده بود، از پیش ابوبکر برخاست و به سوی خانه خود رفت. لحظاتی بعد، ابوبکر از کار خود پشیمان شد، تصمیم گرفت تا از عُمَر عذرخواهی کند، او به دنبال عُمَر رفت تا او را راضی کند، امّا عُمَر نپذیرفت، عُمَر وقتی به خانه خود رسید، داخل خانه شد، و درِ خانه را به روی ابوبکر بست».۸۴

معلوم می شود که خانه عُمَر، در داشته است و عُمَر آن را به روی ابوبکر بسته است تا او نتواند وارد خانه شود. چگونه تو می گویی که خانه های مدینه در نداشته است؟

* نکته چهارم

استاد بُخاری می نویسد: «درِ خانه عایشه، یک لنگه بیشتر نداشت و جنس آن، از چوب درختِ عرعر یا درختِ ساج بود».۸۵

اینجا استاد بُخاری به شرح نوع جنس درِ خانه عایشه پرداخته است، عرعر، نوعی درخت است که رشد سریعی دارد و ارتفاع آن ممکن است به ۳۰ متر برسد و چوب آن محکم است. ساج، نیز درختی است که چوب آن، تاحدودی روغنی است و برای همین، در مقابل پوسیدگی بسیار مقاوم است. چگونه عدّه ای می گویند که خانه های مدینه در نداشته است؟

* نکته پنجم

استاد ذَهَبی نقل کرده است: وقتی مردم مدینه می خواستند با پیامبر در خانه آن حضرت دیدار داشته باشند، با نوک انگشت به درِ خانه پیامبر می زدند و این گونه پیامبر خبردار

می شد که مهمان برای او آمده است.۸۶

پس خانه پیامبر در داشته است که مردم با انگشت به آن می زدند. اگر خانه پیامبر به جای در، پرده می داشت که با زدن ناخن به روی پرده، صدایی ایجاد نمی شد!!

* نکته ششم

در این کتاب در مورد علامه بَلاذُری سخن گفتم، او از اهل سنّت است و کتاب های زیادی نوشته است و کتاب های او مورد اعتماد علما و دانشمندان می باشد.

علامه بَلاذُری در یکی از کتاب های خود چنین می نویسد: «عُمَر با شعله آتشی به سوی خانه فاطمه حرکت کرد. وقتی عُمَر به خانه فاطمه رسید، فاطمه به عُمَر چنین گفت: ای عُمَر! آیا می خواهی درِ خانه مرا آتش بزنی؟، عُمَر در پاسخ گفت: آری! این کار، دین پدرت را محکم تر می سازد».۸۷

در این سخن دقّت کن! فاطمه به عُمَر می گوید: «می خواهی درِ خانه مرا آتش بزنی». روشن است که خانه فاطمه(س)، در داشته است.

* نکته هفتم

اکنون می خواهم فتوای عُمَر را در مورد مهریه زنان بیان کنم: وقتی پسری به خواستگاری دختری می رود، بعد از آن که پدر آن دختر به آن ازدواج رضایت داد، مهریه دختر مشخّص می شود و سپس عقد ازدواج خوانده می شود و آن پسر و دختر، به یکدیگر محرم می شوند.

اکنون یک سؤال مطرح می شود: چه موقع زن می تواند تقاضای مهریه خود را از شوهرش بنماید؟

در اینجا، عُمَر فتوایی دارد. او می گوید: «هر وقت زن و شوهر در اتاق یا خانه قرار گرفتند و درِ اتاق را بستند و پرده را هم انداختند، آن وقت دیگر مهریه بر مرد واجب است و زن می تواند آن را از مرد درخواست کند و مرد باید آن را پرداخت کند».

اکنون متن عربی

فتوی عُمَر را برای شما ذکر می کنم: «إِذَا أَغلَقَ بَاباً وَ أَرخَی سِتراً فَقَد وَجَبَ الصِّدَاق: وقتی که مرد در را بست و پرده را انداخت، آن وقت مهریه واجب می شود».۸۸

در آن روزگار، درِ خانه ها از چوب بود، از طرف دیگر، چوب های یک تکه به ندرت یافت می شد. مردم مدینه درِ خانه را با وصل کردن چند چوب می ساختند و با میخ، آن را محکم می کردند.

طبیعی بود که وسط چوب ها، روزنه هایی وجود داشت، مردم برای این که ناموسشان از دید نامحرم محفوظ باشد، برای درِ خانه خود، پرده هم تهیّه می کردند و بعد از بستن در، آن پرده را می انداختند.

ای کسی که می گفتی آن زمان، خانه های مدینه، در نداشته است، با این سخن عُمَر چه می کنی؟ اگر خانه های مدینه در نداشته است، چرا عُمَر این گونه فتوا داده است؟

تو دیگر نمی توانی بگویی که منظور از درِ خانه، پرده خانه است، زیرا عُمَر در این سخن خود، هم به درِ خانه اشاره می کند و هم به پرده خانه. معلوم می شود که خانه های مدینه هم در داشته و هم پرده.

من این حرف را سه بار گفته ام

برادر سُنّی! دوستان تو می گویند که فاطمه از ابوبکر و عُمَر ناراضی بود، امّا در آخرین روزهای زندگی خود، از آن دو نفر راضی و خشنود شد. این سخن آنان است: «بر فرض که قبول کنیم فاطمه، برای مدّتی از ابوبکر ناراضی بود، امّا سرانجام از او راضی شد، بیهَقی در کتاب خود چنین آورده است: وقتی فاطمه بیمار شد، ابوبکر و عُمَر به ملاقات او رفتند و با او سخن گفتند و اینجا بود که فاطمه از ابوبکر راضی شد».

من وقتی این سخن را می شنوم، به تحقیق می پردازم،

متوجّه می شوم که استاد بیهَقی در کتاب خود این مطلب را نقل کرده است.

استاد بُخاری در کتاب «صحیح بُخاری»، سه بار می گوید که فاطمه(س) هرگز از ابوبکر راضی نشد.

اکنون من سه جمله استاد بُخاری را برای تو ذکر می کنم:

۱ او در جلد ۳ صفحه ۱۱۲۶ می گوید: «فاطمه از ابوبکر ناراحت بود و با او قهر بود و این ناراحتی تا زمانِ مرگ فاطمه، ادامه پیدا کرد».

۲ او در جلد ۴ صفحه ۱۵۴۹ می گوید: «فاطمه از ابوبکر خشمگین شد و دیگر با ابوبکر سخن نگفت تا از دنیا رفت».

۳ او در جلد ۶ ص ۲۴۷۴ می گوید: «فاطمه از ابوبکر خشمناک شد و تا پایان زندگی خود با ابوبکر سخن نگفت».

نظر استاد بُخاری این است که فاطمه(س) از ابوبکر راضی نشد، امّا نظر استاد بیهَقی این است که فاطمه از ابوبکر راضی شد. اکنون باید بدانیم که کدام یک از این دو نظر، معتبرتر است.

اهل سنّت اعتقاد دارند که صحیح بُخاری برادر قرآن است، آن ها می گویند هیچ کتابی به اعتبار کتاب صحیح بُخاری نمی رسد.

این یک قانون مهم است: همیشه آنان سخنی که در کتاب صحیح بُخاری آمده است را بر همه کتاب های دیگر برتری می دهند.

پس در اینجا هم باید نظر استاد بُخاری را قبول کنیم، استاد بُخاری در سه جای کتاب خود می گوید که فاطمه از ابوبکر راضی نشد!

جالب است، استاد بیهَقی دویست سال بعد از استاد بُخاری کتاب خود را نوشته است، ما به سخن استاد بُخاری اعتماد بیشتری داریم، چون دویست سال به اصل ماجرا نزدیک تر بوده است!

* * *

علی(ع) پیکر فاطمه(س) را شب به خاک سپرد. این وصیّت فاطمه(س) بود. به

راستی چرا فاطمه(س) این وصیّت را کرد؟ فاطمه(س) نمی خواست ابوبکر در تشییع جنازه او حاضر شود و بر پیکر او نماز بخواند.

اگر واقعاً فاطمه(س) از ابوبکر راضی شده بود، دیگر چرا این وصیّت را نمود؟ چرا او اصرار داشت که حتماً شب به خاک سپرده شود؟ چرا؟

فاطمه(س) می دانست که عدّه ای بعداً می آیند و تاریخ را تحریف می کنند، او می دانست که نویسندگانی مانند بیهَقی می آیند و با قلم خویش، حقیقت را پنهان می کنند. فاطمه(س) کاری کرد که حقیقت هرگز مخفی نماند.

هر مسلمان آزاده وقتی می شنود که قبر فاطمه(س) پنهان است و او شبانه دفن شد، از خود خواهد پرسید: چرا قبر فاطمه(س) مخفی است، چرا ابوبکر و عُمَر نتوانستند بر پیکر او نماز بخوانند؟ چرا فاطمه(س) وصیّت کرد شب بدن او را دفن کنند.

این وصیّت، سندی محکم است بر این که فاطمه(س) هرگز از ابوبکر راضی نشد.

تابوتی برای دل مهتاب

برادر سُنّی! دوستان تو قبول دارند که فاطمه(س) وصیّت کرد که شبانه به خاک سپرده شود، ولی آنان می گویند این وصیّت، نشانه نارضایتی فاطمه(س) نیست، بلکه این کار علّت دیگری داشته است: «وقتی مردم مدینه می خواستند مرده ای را به خاک بسپارند، پیکر او را بر روی تخته چوبی می گذاشتند و به سوی قبرستان می بردند. فاطمه دوست نداشت هیچ مردی، اندام او را ببیند، برای همین وصیّت کرد که تشییع جنازه او در شب باشد و علی هم به وصیّت او عمل نمود».

من از شنیدن این مطلب خیلی تعجّب می کنم. وقتی به بررسی و مطالعه می پردازم، متوجّه می شوم که آن ها اصل این مطلب را از کتاب های شیعیان گرفته اند، امّا افسوس که آن ها مطلب را تحریف کرده اند!

من در اینجا اصل مطلب را برای

شما نقل می کنم:

روزهای آخر زندگی فاطمه(س) بود و دیگر امیدی به بهبود او نبود. فاطمه با خود فکر می کرد، او می دانست که مردم مدینه، پیکر مردگان خود را بر روی تخته چوبی می گذارند و به سوی قبرستان می برند، فاطمه(س) دوست نداشت که بعد از مرگ، مردان نامحرم اندام او را ببینند.

یک روز، فاطمه(س) با یکی از زنان چنین سخن گفت: آیا تو می توانی کاری کنی که بعد از مرگ من، پیکرم از دید مردان نامحرم پوشیده بماند؟

آن زن با خود فکر کرد، او سال ها قبل به حبشه هجرت کرده بود و در آنجا دیده بود که اهل حبشه مردگان خود را در تابوت قرار می دهند.

آن زن به فاطمه(س) این نکته را گفت و به او گفت که من برای تو تابوتی آماده می کنم. فاطمه(س) این پیشنهاد را خیلی پسندید و از آن زن خواست تا برای او تابوتی بسازد، آن روز فاطمه(س) در حق آن زن دعا کرد.۸۹

این تمام ماجرا بود.

ای کسی که می گویی آن وصیّت فاطمه(س) برای این بود که مردان، پیکر او را نبینند، با تو هستم! تو این مطلب را از کجا نقل می کنی؟ دلیل این سخن تو چیست؟

من که تمام ماجرا را برای تو گفتم، فاطمه(س) برای این که اندامش از دید مردان پنهان بماند، دستور ساختن تابوت داد، تو چرا حقیقت را تحریف می کنی؟

آری! راز ساختن تابوت، همان مطلبی بود که تو گفتی، امّا راز دفن شبانه چیز دیگری بود.

بیا با هم به چند نفر از دانشمندان اهل سنّت مراجعه کنیم و سخن آنها را بخوانیم تا به راز این دفن شبانه پی ببریم:

۱ دِینَوَری می نویسد: «فاطمه وصیّت کرد که

شبانه دفن شود، برای این که او می خواست ابوبکر در دفن وی حاضر نشود».۹۰

۲ صنعانی می نویسد: «فاطمه شبانه به خاک سپرده شد، هدف علی از این کار این بود که ابوبکر بر پیکر فاطمه نماز نخواند، زیرا بین فاطمه و ابوبکر، اتّفاقاتی روی داده بود».۹۱

۳ ابن ابی الحدید می نویسد: «ناراحتی و غضب فاطمه از ابوبکر آن قدر زیاد بود که فاطمه وصیّت کرد ابوبکر بر پیکر او نماز نخواند».۹۲

این مطالبی را که نقل کردم، همه از کتب اهل سنّت است. اکنون وقت آن است که ماجرای وصیّت فاطمه(س) را از کتب شیعه ذکر کنم.

* * *

روزهای آخر زندگی فاطمه(س) بود، علی(ع) کنار بستر همسرش نشسته بود. فاطمه(س) با علی این چنین سخن می گفت:

علی جان ! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی ، یادت هست در روز آخر زندگی پدرم ، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد ، اکنون موقع وعده پیامبر است ، علی جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن .۹۳

ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبّت را به من ارزانی داشتی ، تو با سختی های زندگی من ساختی ، تو هیچ کوتاهی در حقّ من نکردی .

علی جان ! از تو می خواهم که بعد از من با فرزندانم ، مهربانی بیشتری داشته باشی.

فاطمه جان ! تو به زودی حالت خوب می شود و شفا می یابی .

نه ، من به زودی نزد پدر خود می روم ، علی جان ! من وصیّت دیگری هم دارم .۹۴

چه وصیّتی ؟

بدنم را شب غسل بده، شب

به خاک بسپار ، تو را به خدا قسم می دهم مبادا بگذاری آن هایی که بر من ظلم کردند بر جنازه من حاضر شوند .۹۵

چشم ، فاطمه جان ! من قول می دهم نگذارم آن ها بر پیکر تو نماز بخوانند .۹۶

علی جان ! من می خواهم قبرم مخفی باشد .۹۷

چشم ، فاطمه جان !

علی جان ! از تو می خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری ، علی جان ! بعد از آن که مرا دفن کردی، بالای قبرم بنشین و برایم قرآن بخوان ، تو که می دانی من سخت مشتاق تو هستم و چقدر شیدای صدای دلنشین تو هستم! علی جان ! به سر قبرم بیا!۹۸

انتخاب اسم فقط با هماهنگی حکومت

برادر سُنّی! دوستان تو می گویند اگر میان علی(ع) و عُمَر اختلافی بوده است، چرا علی، فرزند خود را عُمَر نام نهاد؟

این سخن دوستان توست: «شما از علی چه ساخته اید؟ علی کسی است که فرزندانش را به نام قاتل همسرش نام گذاری می کند؟ اگر واقعاً، عُمَر قاتل فاطمه بود، آیا علی نام فرزندش را عُمَر می گذاشت؟».

عزیز دل برادر! نکند تو خیال می کنی که اسم عُمَر فقط مخصوص خلیفه دوم بوده است!

عُمَر، از نام های متعارف آن روزگار بوده است. آیا خبر داری که ۲۱ نفر از یاران پیامبر، نامشان «عُمَر» بوده است؟

* * *

«ابوجهل» را می شناسی؟ همان کسی که برای نابودی اسلام تلاش زیادی نمود، همان که سمیّه و یاسر را شکنجه داد و آنان را شهید کرد. همان که بارها و بارها پیامبر را اذیّت و آزار نمود.

حتماً می دانی نام اصلی «ابوجهل»، «عَمرو» بود. اکنون وقتی من تاریخ را می خوانم می بینم

که امام سجاد(ع) نام یکی از فرزندان خود را «عمرو» نهاده است!**۹۹**

آیا هیچ انسان عاقلی احتمال می دهد که امام سجاد(ع) به خاطر علاقه ای که به ابوجهل داشت، نام اصلی ابوجهل را برای فرزند خود انتخاب کرد؟

نام «عمرو» یکی از نام های متعارف آن زمان بود، برای همین امام سجاد(ع) این نام را برای فرزند خود انتخاب نمود، همان گونه که «عُمَر» نام متعارف آن روزگار بود.

بگذار مطلب دیگری برای تو بگویم:

هر مسلمان آزاده ای از یزید، قاتل حسین(ع) نفرت دارد، یزید که جنایات زیادی انجام داد و فرزند پیامبر را مظلومانه به شهادت رساند.

وقتی تاریخ را می خوانی می بینی که نام حدود ۱۰ نفر از یاران امام سجاد و امام باقر(ع) یزید بوده است!

آیا می خواهی نام بعضی از آن ها را برای تو بگویم: یزیدبن عبدالملک، یزیدبن صانع، یزیدکُناسی و ...

جالب است که نام یکی از یاران امام باقر(ع)، شمر بوده است! تو که می دانی این شمر بود که سر از بدن حسین(ع) جدا نمود.۱۰۰

آیا می توان گفت که این نام گذاری ها به علّت محبوبیت یزید و شمر در میان شیعیان بوده است؟

کدام انسان عاقل این را می پذیرد.

علّت این نام گذاری ها چه بوده است؟ چرا نام تعدادی از یاران و نزدیکان امام باقر و امام صادق(ع) یزید بوده است؟

آری! در آن روزگار نام یزید، نام متعارفی بود و هرگز این نام گذاری به علّت محبوبیت یزید نبوده است، نام عُمَر هم نام متعارف در فرهنگ عرب بوده است و اگر علی(ع) نام فرزند خود را عُمَر می گذارد، نشانه دوستی با عُمَر نبوده است.

* * *

در مورد استاد ذَهَبی برایت سخن گفتم، او از دانشمندان اهل سنّت است و در زمینه علوم مختلف

بیش از صد کتاب نوشته است، اکنون من در حضور او هستم، می خواهم از او سؤال بنمایم:

استاد ذَهَبی! آیا شما می دانید چرا علی(ع) نام یکی فرزندان خود را عُمَر نهاد؟

چه کسی می گوید علی نام فرزند خود را عُمَر نهاد؟

یعنی نام هیچ کدام از فرزندان علی، عُمَر نبوده است؟

من کی این حرف را زدم؟

راستش را بخواهید من کمی گیج می شوم، استاد می گوید علی(ع) نام فرزند خود را عُمَر نگذاشته است، و از طرف دیگر می گوید عُمَربن علی در کربلا شهید شده است؟

وقتی استاد ذَهَبی متوجّه تعجّب من می شود، چنین می گوید:

آخر وقتی شما تاریخ را با دقّت نمی خوانید، به این مشکلات برخورد می کنید، من نمی دانم چرا این قدر شما به تاریخ بی توجّه شده اید؟

حق با شماست، استاد!

گوش کن! در زمان خلافت عُمَر، خداوند به علی فرزند پسری داد، وقتی عُمَر از ماجرا باخبر شد، تصمیم گرفت تا خودش نامی برای آن فرزند انتخاب کند، اینجا بود که عُمَر نام خودش را بر روی آن پسر گذاشت.

عجب! یعنی خود عُمَر این نام برای او انتخاب کرد؟

بله!

از استاد تشکّر می کنم که مرا از این ماجرا مطّلع کرد، با او خداحافظی می کنم.

با تو هستم! ای کسی که می گفتی چرا علی، نام عُمَر را بر روی پسر خود گذاشته است! کجایی؟ آیا سخن استاد ذَهَبی را شنیدی؟ این عُمَر بود که این نام را بر روی فرزند علی(ع) گذاشت.۱۰۱

تو چرا بدون این که تاریخ را بخوانی، سخن می گویی؟

البتّه تو می توانی کتاب علامه بَلاذُری را هم بخوانی، او هم از اهل سنّت است. او در کتاب خود می نویسند: «عُمَر، نام فرزند علی را همنام خود قرار

داد».۱۰۲

* * *

تـو می گـویی: نـام یکی از فرزنـدان علی، ابوبکر است، چرا علی این نـام را برای فرزنـد خود انتخـاب نمود؟ این پسـر علی در کربلا شهید شد، این نام در فهرست شهدای کربلا آمده است: «ابوبکربن علی».

وقتی این سؤال تو را می شنوم، تعجّب می کنم، تعجّب من این است که تو این قدر با فرهنگ عرب بیگانه هستی!

برادر! ابوبکر، «نام» نیست، بلکه «کُنیِه» است!

«نام» و «کنیه» با هم فرق دارند. «نام»، اسم اصـلی شـخص است که موقع ولادت بر فرد می گذارند، امّا «کنیه»، چیزی شبیه لقب است، کنیه را معمولاً خود فرد انتخاب می کند.

یک مثال بزنم: نام پیامبر ما، محمّد(ص) است، پیامبر هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود که خدا به او پسـری داد، پیامبر نام او را قاسم نهاد (البتّه این پسر بعد از چند سال از دنیا رفت). پیامبر، بعد از تولد قاسم، برای خودش کنیه «ابوالقاسم» را انتخاب نمود، «ابوالقاسم» یعنی پدر قاسم!

تو می گویی که علی نام پسرش را ابوبکر گذاشت، عزیزم! اصلاً «ابوبکر» نام نیست، کنیه است، یعنی «پدربکر».

آری! ابوبکر، کنیه است، نام اصلی خلیفه اول، «عتیق» بوده است، کنیه او «ابوبکر» بوده است!

خدا به علی(ع) پسری داد، علی(ع) اسم او را «عبداللّه» گذاست، این پسر بعدها برای خود، کنیه «ابوبکر» را انتخاب کرد.

ای برادر! من دوست دارم قدری بیشتر مطالعه کنی، ابوالفرج اصفهانی که از دانشمندان اهل سنّت است، چنین می نویسد: «عبد اللّه بن علی در کربلا کشته شد».۱۰۳

او نام این شهید کربلا را می برد، آری! کنیه او، ابوبکر بود، امّا این کنیه را علی(ع) انتخاب نکرد.۱۰۴

* * *

تو به سخن خویش ادامه می دهی و می گویی: نام یکی از

پسران علی، عثمان است، چرا علی این نام را برای فرزند خود انتخاب نمود؟

برادر! تو فکر می کنی که در آن روزگار، فقط خلیفه سوم، اسمش، عثمان بوده است؟

تو برادر سُنّی من هستی، دوست دارم که تو بیشتر اهل مطالعه باشی. اسم خلیفه سوم، عثمان بن عَفّان است. (یعنی عثمان پسر عَفّان).

ما یک عثمان دیگری هم داریم، اسم او عثمان بن مَظعُون است، (یعنی عثمان پسر مظعون).

تو چقدر این عثمان بن مظعون را می شناسی؟

او یکی از یاران باوفای پیامبر بود و برای اسلام زحمت زیادی کشید، در ماجرای جنگ خندق، او یکی از سربازان سپاه اسلام بود، دشمنان اسلام در آن جنگ، تیری به او زدند. او مجروح شد و بعد از مدّتی به شهادت رسید.

آیا شنیده ای که علی(ع) به او علاقه زیادی داشت.

چند سال بعد از شهادت عثمان بن مظعون، خدا به علی(ع) پسری داد، علی(ع) نام او را عثمان نهاد و فرمود: «من نام این فرزندم به یاد برادرم عثمان بن مظعون، عثمان می نامم».۱۰۵

این سخن علی(ع) را به خاطر بسپار و هرگز آن را فراموش نکن! علی(ع) آن قدر به عثمان بن مظعون علاقه داشت که او را برادر خود معرّفی می کند.

* * *

آیا می دانی که ۲۶ نفر از یاران پیامبر، نام آن ها عثمان بوده است؟ ۲۱ نفر از اصحاب پیامبر، نامشان «عُمَر» بوده است و سه نفر از یاران پیامبر هم کنیه آن ها «ابوبکر» بوده است؟۱۰۶

امروز درِ خانه خود را می بندم

برادر سُنّی! دوستان تو سؤال دیگری هم پرسیده اند، آن ها می گویند در ماجرای هجوم به خانه علی(ع) ، چرا فاطمه(س) برای باز کردن درِ خانه رفت؟ این سخن آنان است: «شما شیعیان می گویید آن روزی که به خانه فاطمه هجوم بردند، علی داخل خانه بود، چگونه می توان

باور کرد علی در خانه باشد و فاطمه برای باز کردن درِ خانه برود و آن حوادث روی دهد؟ چرا خودِ علی، برای باز کردن درِ خانه اقدام نکرد؟ مگر علی غیرتمند نبود؟ چرا او فاطمه را برای باز کردن درِ خانه فرستاد؟».

قبل از جواب به این سؤال، باید به نکته مهمّی اشاره کنم:

امروزه در زندگی شهری، معمولاً درِ خانه ها بسته است، وقتی مهمانی به در خانه ما می آید، زنگ می زند و ما به روی او در را باز می کنیم.

اگر به روستایی رفته باشی، می بینی که در روستا، درِ خانه ها معمولاً در طول روز باز است، وقتی مهمان می آید، ابتدا آن مهمان از صاحب خانه اجازه می گیرد و سپس وارد خانه می شود.

در آن روزگار، مردم مدینه هم در طول روز، در خانه های خود را باز نگه می داشتند و شب ها آن را می بستند. درِ خانه ها پرده ای هم داشت تا مانع دید نامحرم باشد.

اکنون با هم به روز حادثه می رویم، روزی که عُمَر و ابوبکر با گروهی از هواداران خود به سوی خانه علی(ع) حرکت کردند. تعداد آنان زیاد بود و طبیعی بود که سر و صدایی هم راه انداخته بودند.

در آن لحظه، فاطمه(س) نزدیک درِ خانه بود، او متوجّه شد که چه خبر است، آنان می آمدند تا علی(ع) را به زور برای بیعت به مسجد ببرند، اینجا بود که فاطمه(س) سریع در خانه را بست.

نکته مهم این است که فاطمه(س) درِ خانه را باز نکرد، بلکه درِ خانه را بست! وقتی او از آمدن مهاجمان باخبر شد، درِ خانه را محکم بست.

برادر سُنّی! چرا دوستان می خواهند تاریخ را منحرف کنند؟ فاطمه(س) درِ خانه را

بست، آنان می گویند که فاطمه(س) درِ خانه را باز کرد. این چه دروغی است که آنان می گویند!

این جنایت در روز اتّفاق افتاده است، آن ساعت، درِ خانه فاطمه(س) (مثل همه خانه های مدینه) باز بود.

فاطمه(س) نزدیک درِ خانه بود، وقتی او از هیاهوی دشمنان آگاه شد، سریع در خانه را بست. فاطمه می دانست اگر بخواهد برود به علی خبر بدهد و او برای بستن در بیاید، در همین فاصله، دشمن به داخل خانه می آید، فاطمه(س) درِ خانه را بست تا آنان نتوانند وارد خانه شوند.

وقتی یک زن، درِ خانه خود را محکم ببندد، آیا این با غیرتمندی شوهر منافات دارد؟

بگذار تا ماجرا را از زبان دو دانشمند بزرگ شیعه بشنویم. شیخ عیّاشی (در قرن چهارم) و شیخ مفید (در قرن پنجم) چنین نوشته اند: «عُمَر به هواداران خود گفت: «برخیزید تا نزد علی برویم»، همه از جا برخاستند و به سوی خانه علی(ع) حرکت کردند. وقتی آن ها به خانه فاطمه(س) رسیدند، فاطمه(س) آن ها را دید، برای همین درِ خانه را به روی آنان بست. در این هنگام، عُمَر با لگد به در کوفت و درِ خانه را شکست، وقتی عُمَر در خانه را شکست، همه به سوی خانه هجوم آوردند...».۱۰۷

وقتی فاطمه دید که آنان بی شرمی را به نهایت رسانده اند، فریاد برآورد: «بابا! یا رسول اللّه! ببین که چه ظلم هایی در حق ما روا می دارند!».۱۰۸

چرا فاطمه این چنین سخن گفت؟ فاطمه می خواست به این مردم یادآوری کند که ای مردم! اینجا خانه من است، من فاطمه هستم، همان فاطمه ای که پاره تن پیامبر است. فقط هفت روز از وفات پدرم گذشته است، چرا با تنها یادگارش چنین

می کنید؟ مگر از او یادگاری به غیر از من مانده است؟

صـدای فاطمه(س) ، آن قدر مظلومانه بود که خیلی ها را به گریه انداخت ، خیلی از مردمی که همراه عُمَر آمده بودند به خانه های خود باز گشتند.۱۰۹

عُمَر آمده بود تا اگر علی(ع) همراه او به مسجد نیاید، او را به قتل برساند، او به قصد کشتن علی(ع) وارد خانه شد، فاطمه(س) چگونه می توانست در مقابل این همه ظلم آنان سکوت کند؟

در کتاب های دیگر آمـده است که عُمَر ابتـدا در خانه را آتش زد، وقتی که درِ خانه نیم سوخته شد، به در لگد محکمی زد و ...۱۱۰

برادر سُـنّی! این سـخن دوسـتان تو خیلی عجیب است! آنان می گوینـد مگر علی(ع) غیرتمنـد نبود؟ چرا خودش درِ خانه را باز نکرد؟ چرا فاطمه(س) را برای باز کردن درِ خانه فرستاد؟

من واقعاً تعجّب می کنم، آیا بهتر نیست آنان قـدری فکر کننـد؟ به راستی چرا عده ای از مردم مدینه به خانه فاطمه(س) هجوم بردند و بدون اجازه وارد آن خانه شدند؟ آیا این کار با غیرت ساز گار بود؟۱۱۱

علی(ع) آن روز سـکوت کرد و در مقابل آن ظلم ها صبر کرد تا اسـلام عزیز باقی بماند. آن روز فاطمه(س) برای دفاع از امام خود قیام کرد، او به یاری حق و حقیقت آمد، با مردم سخن گفت، حق را برای آنان روشن ساخت.

آیا دوست داری حدیث شناس شوی؟

تـا اینجـا به سؤالـتی که در موضوع شـهادت فاطمه(س) از طرف بعضـی از اهل سـنّت مطرح شـده بود، پاسـخ دادم. اکنون می خواهم خاطره ای را نقل کنم. روزی یکی از دانشجویان از من سؤال کرد:

ما شیعیان می گوییم حضرت فاطمه(س) شهید شده است، به راستی چه دلیلی برای این مطلب وجود دارد؟

دانشمندان شیعه

در کتاب های خود در مورد این موضوع مطالب زیادی نوشته اند.

از کجا معلوم که این سخن آنان درست باشد؟ من شنیده ام که خیلی از این حرف ها در زمان حکومت صفویه درست شده است، قبل از حکومت صفویه، اصلاً چنین چیزی مطرح نبوده است.

من حدیثی از امام کاظم(ع) شنیده ام که او از حضرت فاطمه(س) به عنوان «شهیده» یاد می کند. حتماً می دانی شهیده به خانمی می گویند که به شهادت رسیده باشد. آیا سخن امام کاظم(ع) را قبول نداری؟

اگر ثابت شود این سخن از امام کاظم(ع) است، حرفی ندارم، امّا از کجا معلوم که این سخن واقعاً از امام کاظم(ع) است؟

* * *

شیخ کلینی را چقدر می شناسی؟ آیا می دانی او بیست سال زحمت کشید و کتاب «کافی» را تالیف کرد؟ آیا می دانی بهترین کتاب شیعه، همین کتاب است؟

شیخ کلینی در کتاب کافی جلد اول، صفحه ۴۵۸ حدیثی را از امام کاظم(ع) نقل می کند که آن حضرت فرمود: «فاطمه(س)، صدّیقه شهیده است».۱۱۲

شیخ کلینی سال ۲۵۸ هجری در روستای «کلین» در اطرف شهرری به دنیا آمد و در جوانی به قم سفر نمود و سپس به بغداد مهاجرت نمود. همه دانشمندان شیعه به سخنان او اعتماد می کنند.۱۱۳

این حدیثی که کلینی در کتاب خود آورده است، به سال ها قبل از حکومت صفویه برمی گردد، آغاز حکومت صفویه سال ۹۰۷ هجری قمری است، شیخ کلینی ۶۴۹ سال پیش از این تاریخ، از دنیا رفته بود!

* * *

من اکنون دارم کتاب کافی را می خوانم. نمی دانم چقدر از علم رجال اطّلاع داری؟

برای تشخیصِ حدیث راست از حدیث دروغ، از علم رجال استفاده می کنیم. کلمه «رجال» در اینجا به

معنای «افراد» می باشد، در این علم به بررسی افرادی که حدیث نقل کرده اند، می پردازیم.

وقتی که شیخ کلینی یک حدیث را از امام کاظم(ع) نقل کنم، بین شیخ کلینی و آن حضرت، بیش از صد سال فاصله است. شیخ کلینی این حدیث را با این سه واسطه از امام کاظم(ع) نقل می کند:

۱ استاد عطّار قمّی

۲ استاد عَمَرکی نیشابوری

۳ علی بن جعفر عُرَیضی

با علم رجال می توانیم بفهمیم که این سه نفری که بین شیخ کلینی و امام کاظم(ع) واسطه هستند، چگونه انسان هایی بوده اند؟ آیا آن ها راستگو بودند یا دروغگو؟

اگر با استفاده از علم رجال به راستگو بودن همه کسانی را که یک حدیث را نقل کرده اند اطمینان پیدا کردیم، می توانیم بگوییم که این حدیث صحیح است.

اکنون در مورد این سه نفری که بین شیخ کلینی و امام کاظم(ع) واسطه حدیث هستند، سخن می گویم:

* واسطه اوّل

استاد عطّار قمّی: او در زمان خود، یکی از بزرگ ترین استادان حدیث در شهر قم بود. سخنان او همواره قابل اعتماد همه بود. او احادیث زیادی را نقل کرده است.۱۱۴

* واسطه دوم

استاد عَمَرکی نیشابوری: او نیز یکی از استادان بزرگ حدیث بود و سخنانش برای همه قابل اعتماد بود.۱۱۵

* واسطه سوم

علی بن جعفر عُریضی: او برادر امام کاظم(ع) است، عریض، نام منطقه ای در اطراف شهر مدینه است، او مدّت زیادی در آن منطقه سکونت داشت، برای همین به نام «عریضی» مشهور شد.۱۱۶

او سخنانی که از برادرش، امام کاظم(ع) می شنید را در کتابی جمع آوری کرد. او مورد اعتماد علمای شیعه می باشد.

اکنون همه کسانی که حدیث بالا را نقل کرده اند به خوبی می شناسی، آنان از بزرگان شیعه و

مورد اعتماد بوده اند. آن ها ستارگان آسمان مکتب تشیّع هستند و دانشمندان شیعه به سخنان آنان اعتماد دارند.

تو دیگر می توانی این حدیث را به عنوان یک حدیث صحیح معرّفی کنی، حدیثی که امام کاظم(ع) می فرماید: «فاطمه(س)، صدّیقه و شهیده است».

می دانم دوست داری بدانی که معنای «صدیقه» چیست؟ صدیقه به خانمی می گویند که به خدا و پیامبر، ایمان زیادی داشته باشد و کردارش، گفتارش را تصدیق کند.

فاطمه هم صدیقه است و هم شهیده!

او مظلومانه به شهادت رسید، به راستی چرا بعد از وفات پیامبر این همه ظلم در حق فاطمه روا داشتند؟ مگر جرم و گناه او چه بود؟

به دنبال دوستان خود هستی

سلام ای فاطمه! سلام ای دختر پیامبر! سلام ای که خدا بر تو سلام می فرستد! تو از نورِ خدا خلق شده ای، فرشتگان، همه خادم تو هستند، خدا تو و دوستانت را از آتش رهایی بخشیده است.

این سخن پیامبر در مورد توست: « فاطمه از من است و من از فاطمه ام...فاطمه پاره تن من است».۱۱۷

در مقابل تو تمام قد می ایستاد، دست تو را می بوسید. او به تو چنین می گفت: «پدر به فدای تو باد!».۱۱۸

شنیده ام که هرگاه او دلش برای بهشت تنگ می شد، تو را می بوسید.

به راستی چه رازی در میان بود؟

جواب این سؤال را شب معراج می توان یافت! شبی که پدر تو، مهمان خدا بود...

من می خواهم از آن شب باشکوه سخن بگویم:

* * *

آن شب محمّد(ص) از آسمان ها عبور کرد و به بهشت رسید، او در فردوس، مهمان لطف خدا بود. بوی خوشی به مشامش رسید، بویی که تمام بهشت را فرا گرفته بود. او رو به جبرئیل کرد و گفت: این عطر خوش چیست؟

جبرئیل گفت: این بوی

سیب است ، سیصد هزار سال پیش، خدای متعال، سیبی با دست خود آفرید. ای محمّد ! سیصد هزار سال است که این سؤل ما بی جواب مانده است، ما دوست داریم بدانیم خدا این سیب را برای چه آفریده است؟

سخن جبرئیل به پایان رسید، دسته ای از فرشتگان نزد پیامبر آمدند، آنان همراه خود همان سیب را آورده بودند. صدایی به گوش رسید: «ای محمّد ! خدا به تو سلام می رساند و این سیب را برای تو فرستاده است».۱۱۹

آری! خدا سیصد هزار سال قبل، هدیه ای برای امشب آماده کرده بود. به راستی هدف خدا از آفرینش آن سیبِ خوشبو چه بود؟

پیامبر آن سیب را خورد و بعد از مدّتی، خدا تو را به او عنایت کرد، خلقت تو از آن سیب بهشتی بود!

عایشه (همسر پیامبر) بارها دید که پدر تو را می بوسد، او زبان اعتراض گشود و گفت:

ای پیامبر! فاطمه دیگر بزرگ شده است، چرا او را این قدر می بوسی؟

فاطمه من از آن میوه بهشتی خلق شده است، من هر گاه دلم برای بهشت تنگ می شود فاطمه ام را می بویم و می بوسم.۱۲۰

* * *

خدا به تو مقامی بس بزرگ داد، هر گاه پیش پیامبر می رفتی، او تمام قد در مقابل تو می ایستاد.۱۲۱

تو سرور همه زنان می باشی، تو گل سرسبد گیتی هستی!

عدّه ای تلاش می کنند تا نام و یاد تو فراموش شود، امّا خدا در روز قیامت، مقام تو را بر همه معلوم خواهد کرد، روزی که تو در صحرای محشر حاضر شوی، چه شکوه و عظمتی خواهی داشت!

هزاران فرشته به استقبال تو می آیند و تو به سوی بهشت حرکت می کنی.۱۲۲

و در آن هنگام، نگاه تو به گوشه ای خیره

می ماند، فرشتگان عدّه ای را به سوی جهنّم می برند، آن ها کسانی هستند که در دنیا گناه انجام داده اند.

تو به آنان نگاه می کنی و عدّه ای از دوستان خود را در میان آنان می یابی، با خدای خویش سخن می گویی: خدایا! تو مرا فاطمه نام نهادی، و عهد کردی که دوستانم را از آتش جهنّم آزاد گردانی! خدایا! تو هرگز عهد و پیمان خود را فراموش نمی کنی، از تو می خواهم امروز شفاعت مرا در حقّ دوستانم قبول کنی.

سخن تو به پایان می رسد، صدایی به گوش می رسد، این خداست که با تو سخن می گوید: ای فاطمه! حقّ با توست. من تو را فاطمه نام نهادم و عهد کرده ام که به خاطر تو دوستان تو را از آتش جهنّم آزاد گردانم. من بر سر عهد خود هستم! ای فاطمه! امروز همه دوستان تو را از آتش عذاب خود آزاد می کنم تا مقام و جایگاه تو برای همه آشکار شود، امروز روز توست! هر کس را که می خواهی شفاعت کن و با خود به سوی بهشت ببر!.۱۲۳

و تو دوستان خود را شفاعت می کنی و آنان همراه با تو وارد بهشت می شوند.

فاطمه جان! تو که می دانی من تو را دوست دارم...اکنون می خواهم قصّه مظلومیّت تو را از کتاب های شیعه بنویسم، من می خواهم برای غربت تو اشک بریزم، این اشک بر تو سرمایه زندگی من است...

* * *

من در جستجوی تو هستم، به شهر مدینه می آیم، صدای هیاهویی به گوشم می رسد، چه خبر شده است؟ از مسجد پیامبر به کوچه می روم، وارد کوچه می شوم، به خانه ای می رسم، می بینم که گروه زیادی در آنجا جمع شده اند، هیزم ها را کنار درِ آن خانه قرار می دهند.

صدایی

به گوش می رسد، یک نفر به این سو می آید، شعله آتشی در دست گرفته است، او می آید و فریاد می زند: «این خانه و اهل آن را در آتش بسوزانید».

او می آید و هیزم ها را آتش می زند، آتش زبانه می کشد.

چرا او می خواهد اهل این خانه را بسوزاند؟ مگر اهل این خانه چه کاری کرده اند که سزایش سوختن است؟

صدای گریه بچه ها از این خانه به گوش می رسد، چرا همه فقط نگاه می کنند؟ چرا هیچ کس اعتراضی نمی کند؟

در این میان یکی جلو می آید، به آن مردی که هیزم ها را آتش زد می گوید:

ای عُمَر! در این خانه، فاطمه، حسن و حسین هستند .

باشد ، هر که می خواهد باشد ، من این خانه را آتش می زنم .۱۲۴

خدای من! چه می شنوم؟ ای مادر مظلومم! خانه تو را می خواهند آتش بزنند؟

* * *

عُمَر امروز قاضی بزرگ حکومت است . او فتوا داده که برای حفظ اسلام ، سوزاندن این خانه واجب است !۱۲۵

چقدر این مردم بی وفایند، آنان روز عید غدیر با علی(ع) بیعت کردند، هنوز طنین صدای پیامبر در گوش این مردم است: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست».۱۲۶

به راستی چقدر زود این مردم عهد و پیمان خود را شکستند و برای آتش زدن خانه تو هیزم آورده اند!

فقط هفت روز از وفات پیامبر گذشته است، این مردم این قدر عوض شده اند!

آن ها بارها و بارها دیدند که پیامبر کنار در این خانه می ایستاد و به تو و فرزندانت سلام می داد.

هنوز طنین صدای پیامبر به گوش می رسد که فرمود: «خانه دخترم فاطمه ، خانه من است ! هر کس حریم خانه او را نگه ندارد، حریم

خدا را نگه نداشته است».۱۲۷

* * *

مادر! چرا مردم این قدر بی شرم شده اند؟ چرا چنین جنایت می کنند؟

آتش زبانه می کشد، تو پشت در ایستاده ای. تو برای یاری حق و حقیقت قیام کرده ای.

درِ خانه نیم سوخته می شود ، عُمَر جلو می آید، او می داند که تو پشت در ایستاده ای.

وای بر من! او لگد محکمی به در می زند . تو بین در و دیوار قرار می گیری ، صدای ناله ات بلند می شود . عُمَر در را فشار می دهد ، صدای ناله تو بلندتر می شود . میخِ در که از آتش داغ شده است در سینه تو فرو می رود .۱۲۸

تو با صورت به روی زمین می افتی، سریع از جا برمی خیزی، صورت تو خاک آلود شده است، رو به حرم پیامبر می کنی، صدای تو در شهر طنین می اندازد، پدر را صدا می زنی: «بابا ! یا رسول اللّه ! ببین با دخترت چه می کنند ».۱۲۹

علی(ع) صدای تو را می شنود، اینجا دیگر جای صبر نیست ، او به سوی عُمَر می رود، گریبان او را می گیرد، عُمَر می خواهد فرار کند، علی(ع) او را محکم به زمین می زند، مشتی به بینی و گردنِ او می کوبد.

هیچ کس جرأت ندارد برای نجات عُمَر جلو بیاید، همه ترسیده اند، بعضی ها فکر می کنند که علی(ع) دیگر عُمَر را رها نخواهد کرد و خون او را خواهد ریخت.

لحظاتی می گذرد، علی(ع) عُمَر را رها می کند و می گوید: «ای عُمَر! پیامبر از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیّت پیامبر نبود، هرگز تو را رها نمی کردم».۱۳۰

* * *

به همسرت نگاه می کنی ، می بینی که می خواهند او را به مسجد ببرند ، امروز امّا تو هیچ یار و یاوری

ندارد !

تو از جا برمی خیزی و در چهارچوبه درِ خانه می ایستی ، با دستان خود راه را می بندی تا آن ها نتوانند علی(ع) را به مسجد ببرند .۱۳۱

عُمَر به قُنفُذ اشاره ای می کند، با اشاره او، قنفد با غلاف شمشیر به تو حمله می کند، خود عُمَر هم با تازیانه می زند. بازوی تو از تازیانه ها کبود می شود ...۱۳۲

عُمَر می داند تا زمانی که تو هستی، نمی توان علی(ع) را برای بیعت برد ، برای همین لگد محکمی به تو می زند ، صدای تو بلند می شود، تو خدمتکار خود را صدا می زنی: «ای فِضّه مرا دریاب ! به خدا محسن مرا کشتند» .۱۳۳

تو بی هوش می شوی، آنان اکنون می توانند علی(ع) را به مسجد ببرد ...

ای مادر پهلو شکسته!

برخیز! برخیز که علی(ع) را بردند!

مولای تو تنهاست، برخیز و او را یاری کن!

چشمان خود را باز کن! این صدای گریه فرزندان توست که به گوش می رسد، آیا صدای آنان را می شنوی؟ فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین تو به گریه افتاده اند .۱۳۴

پیکر تو کبود و پهلوی تو شکسته است، امّا باید برخیزی! عُمَر دستور داده تا شمشیر بالای سر علی(ع) بگیرند، عُمَر در مسجد فریاد می زند: «ای ابوبکر! آیا دستور می دهی تا من گردن علی(ع) را بزنم؟» .۱۳۵

مادر! مادر مظلومم! برخیز! علی در انتظار توست!

برخیز!

اگر علی(ع) بیعت نکند، آن ها علی را به شهادت خواهند رسانید...

* * *

چشمان خود را باز می کنی، سراغ علی(ع) را می گیری، می فهمی که علی(ع) را به مسجد برده اند.

تو از جای خود برمی خیزی و به سوی مسجد می روی!

پهلوی تو را شکسته اند تا دیگر نتوانی علی(ع) را یاری کنی، امّا تو به یاری امام خود می روی! به مسجد

که می رسی، کنار قبر پیامبر می روی و فریاد برمی آوری: «پسرعمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

عُمَر و هواداران او تعجّب می کنند، آن ها باور نمی کنند که تو به اینجا آمده باشی، بار دیگر صدای تو بلند می شود: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، شما را نفرین می کنم».

لرزه بر ستون های مسجد می افتد، زلزله ای سهمگین در راه است، گرد و غبار بلند می شود، نفرین فاطمه اثر کرده است، همه نگران می شوند، خلیفه و هواداران او می فهمند که تو دیگر صبر نخواهی کرد، اگر آنان علی(ع) را رها نکنند، با نفرین تو زمین و زمان در هم پیچیده خواهد شد!

ترس تمام وجود آنان را فرا می گیرد، چشم های آنان به ستون های مسجد خیره می ماند که چگونه به لرزه در آمده اند! آری، عذاب در راه است!

آن ها علی را رها می کنند، شمشیر از سر او برمی دارند، ریسمان را هم از گردنش باز می کنند. آری! تا زمانی که تو هستی، آن ها هرگز نمی توانند از علی(ع) بیعت بگیرند.۱۳۶

اکنون علی(ع) به سوی تو می آید و تو نگاهی به او می کنی، دست های خود را به سوی آسمان می گیری و خدا را شکر می کنی.

لبخندی به روی علی(ع) می زنی، همه هستیِ تو، علی(ع) است، تا تو زنده هستی، چه کسی می تواند هستیِ تو را از تو بگیرد؟

* * *

اکنون دیگر وقت آن است که فرزندان خود را در آغوش بگیری، نگاه کن، آن ها چه حالی دارند! آن ها را در آغوش بگیر و با آنان سخن بگو: مادر به فدای شما! چرا این قدر رنگ شما پریده است؟ چرا گریه کرده اید؟

لحظاتی می گذرد، دیگر می خواهی با قبر

پدر تنها باشی، از علی(ع) می خواهی که فرزندانت را به خانه ببرد.

تو می خواهی با پدر سخن بگویی، تو نمی خواهی علی(ع) اشک چشم تو را ببیند.

دلت سخت گرفته است، جای تازیانه ها درد می کند، پهلویت شکسته است، تو می خواهی راز دل خویش را با پدر بگویی، صبر می کنی تا علی(ع)، فرزندانت را به خانه ببرد.

تو با پدر تنها شده ای، آهی می کشی و می گویی:

یا رسول اللّه! برخیز و حال دختر خود را تماشا کن!

بابا! تا تو زنده بودی، فاطمه تو عزیز بود، پیش همه احترام داشت، یادت هست چقدر مرا دوست داشتی، همیشه و هر وقت که من نزد تو می آمدم، تمام قد جلو پای من می ایستادی، مرا می بوسیدی و می گفتی: فاطمه پاره تن من است.

بابا! ببین با من چه کردند، ببین میخ در به سینه ام نشاندند، ببین چقدر به من تازیانه زده اند!

بابا! تو هر روز صبح در خانه من ایستادی و بر ما سلام می دادی، امّا آنان همان خانه را آتش زدند.

بابا! یادت هست صورت مرا می بوسیدی!

نگاه کن! جای بوسه های تو، کبود شده است، این جای سیلی عُمَر است!

بابا! تو از کبودی بدن و پهلوی شکسته ام خبر داری! جای تو خالی بود، ببینی که چگونه مرا لگد زدند و محسن مرا کشتند!

بابا! برخیز و ببین چگونه مزد و پاداش رسالت تو را دادند!

من برای دفاع از علی(ع) به میدان آمدم، وقتی دیدم که او تنهاست، به یاری اش رفتم.

من همه این سختی ها و مصیبت ها را تحمّل می کنم و در راه امام خود، همه این ها برایم آسان است، امّا تو که می دانی هیچ چیز برای من سخت از غربت و مظلومیّت علی(ع) نیست.

تو خودت دیدی چگونه ریسمان به

گردنش انداختند!

جلوی چشم من این کار را کردند، شمشیر بالای سرش گرفتند و مانند اسیر او را به مسجد بردند.

این کارِ آن ها، دل مرا می سوزاند، تو که می دانی این گریه های من، اشک من برای غربت علی(ع) است.

خوشا به حال تو که رفتی و نگاه غریبانه علی(ع) را ندیدی!

بابا! تو به من بگو من چگونه به صورت علی(ع) نگاه کنم. می دانم که او از من خجالت می کشد و من از خجالت او، شرمنده می شوم، ای کاش آنان مقابل چشم علی مرا نمی زدند...

پایان.

منابع تحقیق

۱ . الأحاديث الطوال ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطاء ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۲ ه .

۲ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن على الطبرسى (ت ۶۲۰ ه)، تحقيق: إبراهيم البهادرى ومحمّد هادى به، طهران : دار الأُسوه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۳ . إحقاق الحقّ وإزهاق الباطل ، القاضى نور اللّه بن السيّد شريف الشوشترى (ت ۱۰۱۹ ه) ، مع تعليقات السيّد شهاب الدين المرعشى ، قمّ : مكتبه آيه اللّه المرعشى ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۱ ه .

۴ . الأدب المفرد ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، تحقيق : محمّد بن عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه .

۵ . الإرشاد فى معرفه حجج اللّه على العباد ، أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت ۴۱۳ ه)، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل

البيت ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۶ . الاستيعاب فى معرفه الأصحاب ، يوسف بن عبد اللّه القُرطُبى المالكى (ت ۳۶۳ ه) ، تحقيق : على محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۵ ه .

۷ . اُسد الغابه فى معرفه الصحابه ، على بن أبى الكرم محمّد الشيبانى (ابن الأثير الجَزَرى) (ت ۶۳۰ ه) ، تحقيق : على محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه .

۸ . الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلى محمّد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۵ ه .

۹ . الأعلام ، خير الدين الزركلى (ت ۱۹۹۰ ه) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ۱۹۹۰ م .

۱۰ . أعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرائى (ت ۱۳۷۱ ه) ، إعداد: السيّد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعه الخامسه، ۱۴۰۳ ه .

۱۱ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يُعمل مرّه فى السنه ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى الحسنى المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴ ه) ، تحقيق: جواد القيّومى ، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۲ . الإكمال ، على بن هبه اللّه العجلى الجُرباذقانى (ابن ماكولا) (ت ۴۷۵ ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ۱۴۱۱ ه .

۱۳ . أمالى المفيد ، أبو عبد اللّه محمّد بن النعمان العكبرى البغدادى

المعروف بالشيخ المفيد (ت ۴۱۳ ه) ، تحقيق: حسين اُستاد ولى وعلى أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۴ ه .

۱۴ . الأمالى، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : دار الثقافه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۱۵ . الأمالى ، محمّد بن على بن بابويه القمّى (الشيخ الصدوق) (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۷ ه .

۱۶ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمّد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه الدينورى (ت ۲۷۶ ه) ، تحقيق : على شيرى ، قم: مكتبه الشريف الرضى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۳ ه .

۱۷ . إمتاع الأسماع فيما للنبى من الحفده والمتاع، تقى الدين أحمد بن محمّد المقريزى (ت ۸۴۵ ه)، تحقيق: محمّد عبد الحميد النميسى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۴۲۰ ه .

۱۸ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ۲۷۹ ه) ، تحقيق : سهيل زكّار ورياض زركلى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۷ ه.

۱۹ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت ۲۷۹ ه) ، تحقيق : سهيل زكّار ورياض زركلى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۷ ه.

۲۰ . أدب الكاتب ، عبد اللّه بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ۲۷۶ ه)

۲۱ . أدب الكتاب ، عبد اللّه بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ۲۷۶ ه)

۲۲ . أمالى الحافظ، أبو نعيم أحمد بن عبد اللّه

الأصبهانی (ت ۴۳۰ ه‍)، تحقیق: ساعد عمر غازی، طنطا: دار الصحابه للنشر، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۰ه‍.

۲۳ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقی المجلسی (ت ۱۱۱۰ ه‍) ، طهران : دار الکتب الإسلامیه ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۸۶ ه‍ .

۲۴ . البدایه والنهایه ، أبو الفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی (ت ۷۷۴ ه‍) ، تحقیق : مکتبه المعارف ، بیروت : مکتبه المعارف .

۲۵ . بشاره المصطفی لشیعه المرتضی ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علی الطبری (ت ۵۲۵ ه‍) ، النجف الأشرف : المطبعه الحیدریّه ، الطبعه الثانیه ، ۱۳۸۳ ه‍ .

۲۶ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمّی المعروف بابن فروخ (ت ۲۹۰ ه‍) ، قمّ : مکتبه آیه اللّه المرعشی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۴ ه‍ .

۲۷ . البیان فی تفسیر القرآن ، السیّد أبوالقاسم الموسوی الخوئی (ت ۱۴۱۳ ه‍) ، قمّ : أنوار الهدی ، ۱۴۰۱ ه‍ .

۲۸ . بیت الأحزان فی ذکر أحوالات سیّده نساء العالمین فاطمه الزهراء، الشیخ عبّاس القمّی (ت ۱۳۵۹ ه‍)، قمّ: دار الحکمه، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۲ ه‍ .

۲۹ . تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبی (ت ۷۴۸ ه‍) ، تحقیق : عمر عبد السلام تدمری ، بیروت : دار الکتاب العربی ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۹ ه‍ .

۳۰ . تاریخ الطبریّ (تاریخ الاُمم والملوک) ، أبو جعفر محمّد بن جریر الطبری الإمامی (ت ۳۱۰ ه‍) ، تحقیق : محمّد أبو الفضل إبراهیم ، بیروت : دار المعارف .

۳۱ . التاریخ الکبیر

، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل البخاری (ت ۲۵۶ ه) ، بیروت : دار الفکر .

۳۲ . تاریخ الیعقوبی ، أحمد ابن أبی یعقوب (ابن واضح الیعقوبی) (ت ۲۸۴ ه) ، بیروت : دار صادر .

۳۳ . تاریخ بغداد أو مدینه السلام ، أبو بکر أحمد بن علی الخطیب البغدادی (ت ۴۶۳ ه) ، تحقیق : مصطفی عبد القادر عطاء ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، الطبعه الاُولی .

۳۴ . تاریخ مدینه دمشق ، علی بن الحسن بن عساکر الدمشقی (ت ۵۷۱ ه) ، تحقیق : علی شیری ، ۱۴۱۵ ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع .

۳۵ . تأویل مختلف الحدیث ، عبد اللّه بن مسلم الدینوری (ابن قتیبه) (ت ۲۷۶ ه)، بیروت: دار الکتب العلمیه.

۳۶ . تأویل مشکل القرآن ، عبد اللّه بن مسلم الدینوری (ابن قتیبه) (ت ۲۷۶ ه)

۳۷ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن علی الحرّانی المعروف بابن شُعبه (ت ۳۸۱ ه)، تحقیق: علی أکبر الغفّاری، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۴ ه .

۳۸ . تحفه الأحوذی، المبارکفوری (ت ۱۲۸۲ ه)، بیروت : دار الکتب العلمیه، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۰ ه .

۳۹ . تذکره الحفّاظ ، محمّد بن أحمد الذهبی (ت ۷۴۸ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۴۰ . التعجب ، محمّد بن علی الکراجکی (ت ۴۴۹ ه) ، تحقیق : فارس حَسّون کریم ، قمّ : دارالغدیر ، ۱۴۲۱ ه .

۴۱ . تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم) ، أبو الفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر البصروی الدمشقی

(ت ۷۷۴ ه) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنّا ، القاهره : دار الشعب .

۴۲ . تفسير الثعالبى (الجواهر الحسان فى تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبى المالكى (ت ۷۸۶ ه)، تحقيق: على محمّد معوض، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۸ ه .

۴۳ . تفسير الثعلبى ، الثعلبى، (ت ۴۲۷ ه)، تحقيق: أبو محمّد بن عاشور، بيروت : دار إحياء التراث العربى، الطبعه الاُولى، ۱۴۲۲ ه .

۴۴ . تفسير العيّاشى، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعيّاشى (ت ۳۲۰ ه)، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، طهران : المكتبه العلميّه ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۸۰ ه .

۴۵ . تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الأنصارى القرطبى (ت ۶۷۱ ه) ، تحقيق : محمّد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۵ ه .

۴۶ . تفسير القمّى، على بن إبراهيم القمّى، (ت ۳۲۹ ه)، تحقيق: السيّد طيّب الموسوى الجزائرى، قمّ : منشورات مكتبه الهدى، الطبعه الثالثه، ۱۴۰۴ ه .

۴۷ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد اللّه محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ۶۰۴ ه) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۴۸ . تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ۴ ه) ، تحقيق : محمّد كاظم المحمودى ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۴۹ . تفسير نور الثقلين ،

عبد علىّ بن جمعه العروسى الحويزى (ت ۱۱۱۲ ه) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، قمّ : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۲ ه .

۵۰ . تقريب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق : محمّد عوّامه ، دمشق : دار الرشيد ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۲ ه .

۵۱ . التمهيد لما فى الموطّأ من المعانى والأسانيد ، يوسف بن عبد اللّه القرطبى (ابن عبد البرّ) (ت ۴۶۳ ه) ، تحقيق : مصطفى العلوى ومحمّد عبد الكبير البكرى ، جدّه : مكتبه السوادى ، ۱۳۸۷ ه .

۵۲ . التوحيد ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : هاشم الحسينى الطهرانى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۹۸ ه .

۵۳ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : السيّد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثالثه ، ۱۳۶۴ ش .

۵۴ . تهذيب الأسماء واللغات، أبو زكريا يحيى بن شرف النووى (ت ۶۷۶ ه)، بيروت: دار الكتب العلميه.

۵۵ . تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه .

۵۶ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزّى (ت ۷۴۲ ه) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسّسه

الرساله ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۰۶ ه .

۵۷ . الثقات ، محمّد بن حبّان البستی (ت ۳۵۴ ه) ، بیروت : مؤسّسه الکتب الثقافیه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۸ ه .

۵۸ . جامع أحادیث الشیعه ، السیّد البروجردی (ت ۱۳۸۳ ه) ، قمّ : المطبعه العلمیه .

۵۹ . جامع الرواه ، محمّد بن علی الغروی الأردبیلی (ت ۱۱۰۱ ه) ، بیروت : دار الأضواء ، ۱۴۰۳ ه .

۶۰ . الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر ، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی (ت ۹۱۱ ه) ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۱ ه .

۶۱ . الجرح والتعدیل ، عبد الرحمن بن أبی حاتم الرازی (ت ۳۲۷ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی ، الطبعه الاُولی، ۱۳۷۱ ه .

۶۲ . جوامع الجامع ، الفضل بن الحسن الطبرسی (ت ۵۴۸ ه) ، طهران: مؤسّسه الطبع والنشر التابعه لجامعه طهران ، ۱۳۷۱ ش .

۶۳ . الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه، محمّد بن الحسن بن علی بن الحسین الحرّ العاملی (ت ۱۱۰۴ ه)، قمّ: مکتبه المفید.

۶۴ . حلیه الأبرار فی أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحرانی ، تحقیق : غلام رضا مولانا البروجردی ، قمّ : مؤسّسه المعارف الإسلامیه ، ۱۴۱۳ ه .

۶۵ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفاری ، قمّ : منشورات جماعه المدرّسین فی الحوزه العلمیه .

۶۶ . الدرّ المنثور فی التفسیر المأثور ، جلال

الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ۹۱۱ ه) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۶۷ . الـدرايه فى تخريـج أحاديث الهـدايه، أبو الفضل شـهاب الـدين أحمد بن على بن محمّد بن حجر العسـقلانى (ت ۸۵۲ ه)، تحقيق: عبد اللّه هاشم اليمانى، بيروت: دار المعرفه.

۶۸ . الدرر ، يوسف بن عبد اللّه القرطبى (ابن عبد البرّ) (ت ۴۶۳ ه) .

۶۹ . دلائل الإمامه ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ۵ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : مؤسّسه البعثه .

۷۰ . دول الإسلام، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۶ ه) ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى ، الطبعه الأُولى، ۱۴۰۵ ه .

۷۱ . ذخـائر العقـبى فى مناقب ذوى القربى ، أحمـد بن عبـد اللّه الطـبرى (ت ۶۹۳ ه) ، تحقيـق : أكرم البوشـى ، جـدّه : مكتبه الصحابه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۵ ه .

۷۲ . رجال ابن داود ، تقى الـدين الحسن بن على بن داود الحلّى (ت ۷۰۷ ه) ، تحقيق : السيّد محمّد صادق آل بحر العلوم ، قمّ : منشورات الشريف الرضى ، ۱۳۹۲ ه .

۷۳ . رجال البرقى ، أحمد بن محمّد البرقى الكوفى (ت ۲۷۴ ه) ، طهران : دانشگاه طهران ، الطبعه الأُولى، ۱۳۴۲ ش .

۷۴ . رجال الطوسـى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : جواد القيّومى ، قمّ : مؤسّسـه النشر الإسلامى ، الطبعه الأُولى، ۱۴۱۵ ه .

۷۵ . رجال النجاشى (فهرس أسماء مصنّفى الشيعه) ، أبو العبّاس أحمد بن

على النجاشى (ت ۴۵۰ ه) ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعه الأُولى، ۱۴۰۸ ه .

۷۶ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد اللّه الآلوسى (ت ۱۲۷۰ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

۷۷ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتّال النيسابورى (ت ۵۰۸ ه) ، تحقيق : حسين الأعلمى ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۶ ه .

۷۸ . سبل الهدى والرشاد فى سيره خير العباد، الإمام محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ۹۴۲ ه) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلى محمّد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۷۹ . سنن ابن ماجه ، أبو عبداللّه محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ۲۷۵ ه) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقى ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع .

۸۰ . سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السِّجِستانى الأزدى (ت ۲۷۵ ه) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحّام ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۸۱ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ۲۷۹ ه) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۳ ه .

۸۲ . سنن الدارقطنى ، أبو الحسن على بن عمر البغدادى المعروف بالدارقطنى (ت ۲۸۵ ه) ، تحقيق : أبو الطيّب محمّد آبادى

، بیروت : عالم الکتب ، الطبعه الرابعه، ۱۴۰۶ ه .

۸۳ . السنن الکبری ، أبو بکر أحمد بن الحسین بن علی البیهقی (ت ۴۵۸ ه) ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع .

۸۴ . سیر أعلام النبلاء ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الذهبی (ت ۷۴۸ ه) ، تحقیق : شُعیب الأرنؤوط ، بیروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه العاشره، ۱۴۱۴ ه .

۸۵ . سیره ابن هشام (السیره النبویّه) ، أبو محمّد عبد الملک بن هشام بن أیّوب الحمیری (ت ۲۱۸ ه)، تحقیق : مصطفی سقا ، وإبراهیم الأنباری ، قمّ : مکتبه المصطفی ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۵۵ ه .

۸۶ . السیره الحلبیّه ، علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی (ت ۱۱ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۸۷ . السیره النبویّه ، إسماعیل بن عمر البصروی الدمشقی (ابن کثیر) (ت ۷۴۷ ه) ، تحقیق : مصطفی عبد الواحد ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۸۸ . الشافی فی الإمامه ، أبو القاسم علی بن الحسین الموسوی المعروف بالسیّد المرتضی (ت ۴۳۶ ه)، تحقیق : عبد الزهراء الحسینی الخطیب ، طهران : مؤسّسه الإمام الصادق ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۰ ه .

۸۹ . شرح الأخبار فی فضائل الأئمّه الأطهار ، أبو حنیفه القاضی النعمان بن محمّد المصری (ت ۳۶۳ ه) ، تحقیق : السیّد محمّد الحسینی الجلالی ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۲ ه .

۹۰ . شرح مسلم بشرح النووی، النووی (ت ۶۷۶ه)، بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ ه .

۹۱ . شرح نهج البلاغه

، عبد الحميد بن محمّد المعتزلی (ابن أبی الحدید) (ت ۶۵۶ ه) ، تحقیق : محمّد أبو الفضل إبراهیم ، بیروت : دار إحیاء التراث ، الطبعه الثانیه، ۱۳۸۷ ه .

۹۲ . شواهد التنزیل لقواعد التفضیل ، أبو القاسم عبیداللّه بن عبد اللّه النیسابوری المعروف بالحاکم الحسکانی (ق ۵ ه) ، تحقیق: محمّد باقر المحمودی ، طهران : مؤسّسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامیّ ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۱ ه .

۹۳ . صحیح ابن حبّان ، علیّ بن بلبان الفارسی المعروف بابن بلبان (ت ۷۳۹ ه) ، تحقیق : شعیب الأرنؤوط ، بیروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۹۴ . الصحیح فی کشف بیت فاطمه، للمؤلّف.

۹۵ . صحیح مسلم ، أبو الحسین مسلم بن الحجّاج القشیری النیسابوری (ت ۲۶۱ ه) ، بیروت : دار الفکر ، طبعه مصحّحه ومقابله علی عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .

۹۶ . الصحیح من سیره النبیّ الأعظم ، السیّد جعفر مرتضی العاملی ، بیروت : دار السیره ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۵ ه .

۹۷ . الصراط المستقیم إلی مستحقّی التقدیم ، زین الدین أبو محمّد علی بن یونس النباطی البیاضی (ت ۸۷۷ ه) ، تحقیق: محمّد باقر المحمودی ، طهران : المکتبه المرتضویّه ، الطبعه الاُولی، ۱۳۸۴ ه .

۹۸ . طبقات الحفّاظ ، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی (ت ۹۱۱ ه).

۹۹ . طبقات الشعراء ، عبد اللّه بن مسلم الدینوری (ابن قتیبه) (ت ۲۷۶ ه)

۱۰۰ . الطبقات الکبری (الطبقه الخامسه من الصحابه) ، محمّد بن سعد منیع الزهری (ت ۲۳۰ ه) ، الطائف : مکتبه

الصدّيق ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۴ ه .

۱۰۱ . الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضى الدين علىّ بن موسى بن طاووس الحسنى (ت ۶۶۴ ه) ، قمّ: مطبعه الخيام ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۰ ه .

۱۰۲ . العقد الفريد ، أبو عمر أحمد بن محمّد بن ربّه الاُندلسى (ت ۳۲۸ ه) ، تحقيق : أحمد الزين ، وإبراهيم الأبيارى ، بيروت : دار الاُندلس .

۱۰۳ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تقديم : السيّد محمّد صادق بحر العلوم ، ۱۳۸۵ ه ، النجف الأشرف : منشورات المكتبه الحيدريه .

۱۰۴ . على والخلفاء، نجم الدين العسكرى.

۱۰۵ . عمده القارى شرح البخارى ، أبو محمّد بدر الدين أحمد العينى الحنفى (ت ۸۵۵ ه) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .

۱۰۶ . عيون الأخبار ، أبو محمّد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه الدينورى (ت ۲۷۶ ه) ، القاهره : دار الكتب المصريّه ، ۱۳۴۳ ه .

۱۰۷ . الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفى (ت ۲۸۳ ه)، تحقيق : السيّد جلال الدين المحدّث الأرموى ، طهران : أنجمن آثار ملّى ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۹۵ ه .

۱۰۸ . غايه المرام وحجّه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ۱۱۰۷ ه) ، تحقيق : السيّد على عاشور ، بيروت : مؤسّسه التاريخ العربى ، ۱۴۲۲ ه .

۱۰۹ . الغدير فى الكتاب والسنّه والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ۱۳۹۰ ه) ، بيروت

: دار الكتاب العربی ، الطبعه الثالثه ، ۱۳۸۷ ه .

۱۱۰ . غریب الحدیث ، عبد اللّه بن مسلم الدینوری (ابن قتیبه) (ت ۲۷۶ ه) ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، ۱۴۰۸ ه .

۱۱۱ . غریب القرآن ، عبد اللّه بن مسلم الدینوری (ابن قتیبه) (ت ۲۷۶ ه).

۱۱۲ . فتح الباری شرح صحیح البخاری ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، تحقیق : عبد العزیز بن عبد اللّه بن باز ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۷۹ ه .

۱۱۳ . فتح القدیر الجامع بین فنّی الروایه والدرایه من علم التفسیر، محمّد بن علی بن محمّد الشوکانی (ت ۱۲۵۰ ه).

۱۱۴ . فتوح البلدان ، أحمد بن یحیی البلاذری (ت ۲۷۹ ه) ، تحقیق : عبد اللّه أنیس الطبّاع ، بیروت : مؤسّسه المعارف ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۷ ه .

۱۱۵ . الفتوح، أبو محمّد أحمد بن أعثم الکوفی (ت ۳۱۴ ه)، تحقیق : علی شیری، بیروت : دار الأضواء ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۱ ه .

۱۱۶ . فرائد السمطین فی فضائل المرتضی والبتول والسبطین والأئمّه من ذرّیّتهم ، إبراهیم بن محمّد بن المؤیّد بن عبد اللّه الجوینیّ (ت ۷۳۰ ه) ، تحقیق : محمّد باقر المحمودیّ ، بیروت : مؤسّسه المحمودیّ ، الطبعه الاُولی، ۱۳۹۸ ه .

۱۱۷ . الفصول المهمّه فی معرفه أحوال الأئمّه ، علیّ بن محمّد بن أحمد المالکی المکّی المعروف بابن صبّاغ (ت ۸۵۵ ه) ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی .

۱۱۸ . فضائل المدینه، ابن إبراهیم الجندی (ت ۳۰۸ ه)، تحقیق: محمّد مطیع الحافظ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۷ ه

١١٩ . الفهرست ، محمّد بن إسحاق (ابن النديم) (ت ٣٨٠ ه) ، ترجمه وتحقيق : محمّد رضا تجدّد ، طهران : أمير كبير ، الطبعه الثالثه، ١٣٦۶ش .

١٢٠ . الفهرست ، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ۴۶٠ ه) ، تحقيق : جواد القيّومى ، قمّ : مؤسّسه نشر الفقاهه ، الطبعه الأُولى، ١۴١٧ ه .

١٢١ . فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمّد عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ١۴١۵ ه .

١٢٢ . قرب الإسناد، أبو العبّاس عبد اللّه بن جعفر الحِميَرى القمّى (ت بعد ٣٠۴ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الأُولى ، ١۴١٣ ه .

١٢٣ . الكافى ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت ٣٢٩ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ١٣٨٩ ه .

١٢۴ . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه (ت ٣۶٧ ه) ، تحقيق : عبد الحسين الأمينى التبريزى ، النجف الأشرف : المطبعه المرتضويه ، الطبعه الأُولى ، ١٣۵۶ ه .

١٢۵ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمّد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ۶٣٠ ه) ، تحقيق: على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الأُولى، ١۴٠٨ ه .

١٢۶ . كتاب الغيبه ، الشيخ ابن أبى زينب محمّد بن إبراهيم النعمانى (ت ٣۴٢ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : مكتبه الصدوق ، ١٣٩٩

. ٥

١٢٧ . كتاب المعارف ، عبد اللّه بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ ه)

١٢٨ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالى العامرى (ت حوالى ٩٠ ه) ، تحقيق : محمّد باقر الأنصارى ، قمّ : نشر الهادى ، الطبعه الاُولى ، ١٤١٥ ه .

١٢٩ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى .

١٣٠ . الكشف الحثيث عمّن رُمى بوضع الحديث، برهان الدين الحلبى (ت ٨٤١ ه)، تحقيق: صبحى السامرائى، بيروت: عالم الكتب، الطبعه الاُولى، ١٤٠٧ ه .

١٣١ . كشف الخفاء والإلباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنه الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلونى الجرّاحى (ت ١١٦٢ ه) ، بيروت : دار الكتب العلميه، ١٤٠٨ ه .

١٣٢ . كشف الغمّه فى معرفه الأئمّه ، على بن عيسى الإربلى (ت ٦٨٧ ه) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، بيروت : دار الكتاب الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ١٤٠١ ه .

١٣٣ . كشف اللثام عن قواعد الأحكام، بهاء الدين محمّد بن الحسن الإصفهانى المعروف بالفاضل الهندى (ت ١١٣٧ ه)، تحقيق: مؤسّسه النشر الإسلامى، قم: مؤسّسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين، الطبعه الاُولى، ١٤١٦ ه .

١٣٤ . كفايه الأثر فى النصّ على الأئمّه الاثنى عشر ، أبو القاسم على بن محمّد بن على الخزّاز القمّى (ق ٤ ه) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسينى الكوه كمرى ، طهران: نشر بيدار، الطبعه الاُولى، ١٤٠١ ه .

. ١٣٥

کمال الدین وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسین ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۵ ه .

۱۳۶ . کنز العمّال فی سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدین علی المتّقی بن حسام الدین الهندی (ت ۹۷۵ ه) ، ضبط وتفسیر : الشیخ بکری حیّانی ، تصحیح وفهرسه : الشیخ صفوه السقا ، بیروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۹۷ ه .

۱۳۷ . کنز الفوائد ، أبو الفتح الشیخ محمّد بن علیّ بن عثمان الکراجکی الطرابلسی (ت ۴۴۹ ه) ، إعداد : عبد اللّه نعمه ، قمّ : دار الذخائر ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۱۳۸ . اللباب فی معرفه العلم والآداب، أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأُندلسی (ت ۳۲۸ ه).

۱۳۹ . لسان المیزان ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الثالثه ، ۱۴۰۶ ه .

۱۴۰ . لواقح الأنوار القدسیه فی بیان العهود المحمّدیه، السیّد عبد الوهّاب الشعرانی (ت ۹۷۳ ه)، مصر: مکتبه ومطبعه مصطفی البابی الحلبی، الطبعه الثانیه، ۱۳۹۳ ه .

۱۴۱ . مجمع البیان فی تفسیر القرآن ، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی (ت ۵۴۸ ه .) ، تحقیق: السیّد هاشم الرسولی المحلاّتی والسید فضل اللّه الیزدی الطباطبائی ، بیروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۰۸ ه .

۱۴۲ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدین علی بن أبی بکر الهیثمی

(ت ۸۰۷ ه) ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۰۸ ه .

۱۴۳ . المجموع (شرح المهذّب) ، الإمام أبو زکریا محی الدین بن شرف النووی (ت۶۷۶ ه) ، بیروت : دار الفکر .

۱۴۴ . المختصر، عزّ الدین أبو محمّد الحسن بن سلیمان بن محمّد الحلّی (ق ۸ ه)، تحقیق: سیّد علی أشرف، قمّ: المکتبه الحیدریه، ۱۴۲۴ ه .

۱۴۵ . المحلّی ، أبو محمّد علی بن أحمد بن سعید (ابن حزم) (ت ۴۵۶ ه) ، تحقیق : أحمد محمّد شاکر ، بیروت : دار الفکر .

۱۴۶ . مدینه المعاجز، السیّد هاشم بن سلیمان الحسینی البحرانی (ت ۱۱۰۷ ه)، قم: مؤسّسه المعارف الإسلامیه، الطبعه الأُولی، ۱۴۱۳ ه .

۱۴۷ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، المیرزا حسین النوری (ت ۱۳۲۰ ه) ، تحقیق : مؤسّسه آل البیت ، قمّ : مؤسّسه آل البیت ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۰۸ ه .

۱۴۸ . المستدرک علی الصحیحین ، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه الحاکم النیسابوری (ت ۴۰۵ ه)، تحقیق : مصطفی عبد القادر عطا ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۱ ه .

۱۴۹ . مسند أبی یعلی الموصلی ، أبو یعلی أحمد بن علیّ بن المثنّی التمیمی الموصلی (ت ۳۰۷ ه) ، تحقیق : إرشاد الحقّ الأثری ، جدّه : دار القبله ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۰۸ ه .

۱۵۰ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشیبانی (ت ۲۴۱ ه) ، تحقیق : عبد اللّه محمّد الدرویش ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الثانیه ،

۱۴۱۴ ه .

۱۵۱ . المسند ، أحمد بن محمّد الشيبانى (ابن حنبل) (ت ۲۴۱ ه) ، تحقيق : عبد اللّه محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه، ۱۴۱۴ ه .

۱۵۲ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : مؤسّسه الرساله، الطبعه الثانيه، ۱۴۱۷ ه .

۱۵۳ . مشارق أنوار اليقين فى أسرار أمير المؤمنين ، رجب البرسى (ق ۹) ، قمّ : منشورات الشريف الرضى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه .

۱۵۴ . مشرق الشمسين وإكسير السعادتين (جمع النورين ومطلع النيّرين)، البهائى العاملى (ت ۱۰۳۱ ه)، قم: منشورات مكتبه بصيرتى.

۱۵۵ . مشكل الحديث ، عبد اللّه بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ۲۷۶ ه)

۱۵۶ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعانى (ت ۲۱۱ ه) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمى ، بيروت : المجلس العلمى .

۱۵۷ . المصنّف فى الأحاديث والأثار ، أبو بكر عبد اللّه بن محمّد بن أبى شيبه العبسى الكوفى (ت ۲۳۵ ه) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحّام ، بيروت : دار الفكر .

۱۵۸ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابَوَيه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، ۱۳۷۹ ه ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعه الاُولى، ۱۳۶۱ ه .

۱۵۹ . معانى الشعر ، عبد اللّه بن مسلم الدينورى (ابن قتيبه) (ت ۲۷۶ ه)

۱۶۰ . معجم الاُدباء ، ياقوت بن عبد اللّه الحَمَوى (ت ۶۲۶

ه) ، تحقيق : إحسان عبّاس ، بيروت : دار الغرب الإسلامى ، ۱۹۹۳ م .

۱۶۱ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ۱۴۱۵ ه ، القاهره : دار الحرمين للطباعه والنشر والتوزيع .

۱۶۲ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۴ ه .

۱۶۳ . معجم المطبوعات العربيه، إليان سركيس (ت ۱۳۵۱ ه)، قم: مكتبه آيه اللّه المرعشى النجفى.

۱۶۴ . المعجم الوسيط ، جماعه من المؤلّفين ، القاهره : المجمع العلمى العربى .

۱۶۵ . مقاتل الطالبيّين ، أبو الفرج على بن الحسين بن محمّد الإصبهانى (ت ۳۵۶ ه) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قمّ : منشورات الشريف الرضى ، الطبعه الأُولى، ۱۴۰۵ ه .

۱۶۶ . مقتل الحسين ، موفّق بن أحمد المكّى الخوارزمى (ت ۵۶۸ ه) ، تحقيق: محمّد السماوى ، قمّ : مكتبه المفيد .

۱۶۷ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمّد بن عبد الكريم الشهرستانى (ت ۵۴۸ ه) ، بيروت : دار المعرفه ، ۱۴۰۶ ه .

۱۶۸ . مناقب آل أبى طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن على بن شهر آشوب المازندرانى (ت ۵۸۸ ه) ، قمّ : المطبعه العلميه .

۱۶۹ . المناقب (المناقب للخوارزمى) ، للحافظ الموفّق بن أحمد البكرى المكّى الحنفى الخوارزمى (۵۶۸ ه)، تحقيق : مالك المحمودى ، قمّ

: مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۱۷۰ . منتقی الجمان فی الأحادیث الصحاح والحسان ، جمال الدین أبو منصور الحسن بن زین الدین الشهید (ت ۱۰۱۱ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفاری ، قمّ : جامعه المدرّسین ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۶۲ ه .

۱۷۱ . موارد الظمآن إلی زوائد ابن حبّان ، نور الدین علی بن أبی بکر الهیثمی (ت ۸۰۷ ه) ، تحقیق : عبد الرزّاق حمزه ، بیروت : دار الکتب العلمیّه .

۱۷۲ . المهذّب البارع فی شرح المختصر النافع، أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن فهد الحلّی الأسدی (ت ۸۴۱ ه) ، تحقیق: الشیخ مجتبی العراقی، قمّ: مؤسّسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسین بقمّ، ۱۴۰۷ ه .

۱۷۳ . میزان الاعتدال فی نقد الرجال ، محمّد بن أحمد الذهبی (ت ۷۴۸ ه) ، تحقیق : علی محمّد البجاوی ، بیروت : دار الفکر .

۱۷۴ . مؤتمر علماء بغداد فی الإمامه والخلافه، مقاتل بن عطیه (ت ۵۰۵ ه)، تحقیق: السیّد مرتضی الرضوی، طهران: دار الکتب الإسلامیه، الطبعه الثانیه، ۱۳۷۷ ه .

۱۷۵ . نصب الرایه ، عبد اللّه بن یوسف الحنفی الزیلعی (ت ۷۶۲ ه) ، القاهره : دار الحدیث ، ۱۴۱۵ ش .

۱۷۶ . نظم درر السمطین ، محمّد بن یوسف الزرندی (ت ۷۵۰ ه) ، إصفهان : مکتبه الإمام أمیر المؤمنین ، ۱۳۷۷ ش .

۱۷۷ . النوادر ، فضل اللّه بن علی الحسنی الراوندی (ت ۵۷۱ ه) ، تحقیق : سعید رضا علی عسکری ، قمّ : دار الحدیث ، الطبعه الاُولی، ۱۳۷۷ ش .

۱۷۸ . نهج البلاغه ،

ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضى محمّد بن الحسين بن موسى الموسوى من كلام الإمام أميرالمؤمنين (ت ۴۰۶ ه) ، تحقيق : السيّد كاظم المحمّدى ومحمّد الدشتى ، قمّ : انتشارات الإمام على ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۶۹ ه .

۱۷۹ . الوافى بالوفيات ، خليل بن أيبك الصَّفَدى (ت ۷۴۹ ه) ، ويسبادن (آلمان): فرانْزشْتايْنر ، الطبعه الثانيه، ۱۳۸۱ ه .

۱۸۰ . وسائل الشيعه إلى تحصيل مسائل الشريعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ۱۱۰۴ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۱۸۱ . الوسيط فى تفسير القرآن المجيد ، على بن أحمد الواحدى النيسابورى (ت ۴۶۸ ه) تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه .

۱۸۲ . وفيات الأعيان ، أحمد بن محمّد البرمكى (ابن خَلِّكان) (ت ۶۸۱ ه) ، تحقيق : إحسان عبّاس ، بيروت : دار صادر .

۱۸۳ . الهدايه الكبرى، أبو عبد اللّه الحسين بن حمدان الخصيبى (ت ۳۳۴ ه)، بيروت: مؤسّسه البلاغ للطباعه والنشر، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۱ ه .

۱۸۴ . هديه العارفين أسماء المؤلّفين وآثار المصنّفين، إسماعيل باشا البغدادى (ت ۱۳۳۹ ه)، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

۱۸۵ . ينابيع المودّه لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دار الاُسوه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۶ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک

خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸۸/۸/۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های

مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ – مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ – قصه معراج : حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ – بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ – فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ – روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت – دفاع از حقیقت و ولایت

۶ – سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ – روی دست آسمان: عید غدیر

۸ – سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤمنین

۹ – آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ – فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ – الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ – در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شـهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ – در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ – صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ – لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ – داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ – حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ – آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ – خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ – با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ – با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ – خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ – تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ – در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ – یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ – راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ – سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ – نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ – گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ – آسمانی ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ – همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ – بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ – سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ – چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ – لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ – راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ – به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ – راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ – فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ – معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

۴۹ – تحقیق « فهرست سعد » .

۵۰ –تحقیق « فهرست الحمیری » .

۵۱ – تحقیق « فهرست حمید ».

۵۲ – تحقیق « فهرست ابن بطّه ».

۵۳ – تحقیق « فهرست ابن الولید » .

۵۴ – تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

۵۵ – تحقیق « فهرست الصدوق » .

۵۶ – تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

۵۷ – تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

۵۸ – الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه .

۵۹ – الصحیح فی البکاء الحسینی .

۶۰ – الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه .

۶۱ – الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

۶۲ – صرخه النور.

۶۳ – إلی الرفیق الأعلی.

نشر وثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد).

انتشارات وثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

۱ . سوره قلم، آیه ۱. ۲ . «فضل أبی بکر وعمر رضـی اللّه تعالی عنهما: حـدّثنا ابن أبی مریم، قال: حـدّثنا أسد بن موسـی، قال: حـدّثنا وکیع عن یونس بن أبی إسـحاق، عن الشـعبی، عن علی بن أبی طـالب کرّم اللّه وجهه، قـال: کنت جالساً عنـد رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسـلّم، فأقبل أبو بکر وعمر رضـی اللّه عنهما، فقال علیه الصـلاه والسلام: هذان سیّدا کهول أهل الجنّه من الأوّلین والآـخرین، إلاّ النبیّین والمرسـلین علیهم السـلام، ولا تخبرهما یا علیّ»: الإمامه والسیاسه ج ۱ ص ۹. ۳ . یـدخل أهل الجنه الجنه جردا مردا مکحلین أبناء ثلاثین او ثلاث وثلاثین: مسـند أحمد ج ۵ ص ۲۴۳ ، سنن الترمذی ج ۴ ص ۸۸ ، المعجم الکبیر ج ۲۰ ص ۶۴ ، کنز العمّـال ج ۱۴ ص ۴۷۷، ۲۸۹، تفسیر الثعلبی ج ۹ ص ۲۰۹، تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۳۱۴. ۴ . «وإنّ أبا بکر رضی اللّه عنه تفقّـد قوماً تخلّفوا عن بیعته عند علی کرّم اللّه وجهه، فبعث إلیهم عمر، فجاء فناداهم وهم فی دار علیّ، فأبوا أن یخرجوا، فـدعا بالحطب وقال: والذی نفس عمر بیده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها علی من فیها! فقیل له: یا أبا حفص، إنّ فیها فاطمه، فقال: وإن! فخرجوا فبـایعوا إلاّـ علیّـاً... فـأتی عمر أبـا بکر فقال له: ألا تأخـذ هـذا المتخلّف عنک بالبیعه؟ فقال أبو بکر لقنفـد وهو مولیً له: اذهب

فـادعُ لى عليّاً. قـال: فـذهب إلى علىّ فقـال له: ما حاجتك؟ فقال: يـدعوك خليفه رسول اللّه، فقال علىّ: لسـريع ما كـذبتم على رسول اللّه! فرجع فـأبلغ الرسـاله، قـال: فبكى أبو بكر طويلاً، فقال عمر الثانيه: لا تمهل هـذا المتخلّف عنك بالبيعه، فقال أبو بكر رضى اللّه عنه لقنفذ: عد إليه فقل له: خليفه رسول اللّه يدعوك لتبايع. فجاءه قنفد، فأدّى ما أُمر به، فرفع علىّ صوته فقال: سبحان اللّه! لقـد ادّعى ما ليس له. فرجع قنفـد فأبلغ الرساله، فبكى أبو بكر طويلًا، ثمّ قام عمر، فمشـى معه جماعه حتّى أتوا باب فاطمه، فدقّوا الباب، فلمّا سـمعت أصواتهم نادت بأعلى صوتها: يا أبت! يا رسول اللّه! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبى قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩. ٥. «عبد اللّه بن مسـلم بن قُتيبه أبو محمّد الكاتب الدِّينورى وقيل: المروزى سـكن بغداد، وحدّث بهـا عن إسـحاق بن راهويه، ومحمّـد بن زياد الزيادى، وأبى الخطّاب زياد بن يحيى الحسانى، وأبى حاتم السجسـتانى، روى عنه ابنه أحمد وعُبيد اللّه بن عبد الرحمن السكّرى، وإبراهيم بن محمّد بن أيّوب الصائغ، وعُبيد اللّه بن أحمد بن بكير التميمى، وعبد اللّه بن جعفر بن درسـتويه الفارسـى، وكـان ثقةً ديّنـاً فاضـلًا، وهو صـاحب التصـانيف المشـهوره والكتب المعروفه، منها: غريب القرآن، وغريب الحـديث، ومشـكل القرآن، ومشـكل الحـديث، وأدب الكتـاب، وعيون الأخبـار، وكتاب المعارف، وغير ذلك. سكن ابن قُتيبه بغـداد، وروى فيها كتبه إلى حين وفاته. وقيل إنّ أباه مروزى، وأمّا هو فمولـده بغـداد، وأقام بالـدينور مدّه فنُسـب إليها...»:

تاريخ بغداد ج ١٠ ص ١٦٨؛ «ابن قُتيبه: العلاّمه الكبير ذو الفنون، أبو محمّد عبد اللّه بن مسلم بن قُتيبه الدِّينوری، وقيل: المروزی، الكاتب، صاحب التصانيف. نزل بغداد، وصنّف وجمع، وبعد صيته... قال أبو بكر الخطيب: كان ثقةً ديّناً فاضلاً، ذكر تصانيفه: غريب القرآن، غريب الحديث، كتاب المعارف، كتاب مشكل القرآن، كتاب مشكل الحديث، كتاب أدب الكاتب، كتاب عيون الأخبار، كتاب طبقات الشعراء... وقد ولی قضاء الدينور، وكان رأساً فی علم اللسان العربی والأخبار وأيّام الناس... وقد أنبأنی أحمد بن سلامه، عن حمّاد الحرانی، أنّه سمع السلفی ينكر على الحاكم فی قوله: لا تجوز الروايه عن ابن قُتيبه. ويقول: ابن قُتيبه من الثقات وأهل السنّه. ثمّ قال: لكنّ الحاكم قصده لأجل المذهب... وكان ابنه أحمد حفظه، فحفظ مصنّفات أبيه، وحدّث بها بمصر لمّا ولی قضاءها مِن حفظه، واجتمع لسماعها الخلق سنه نيّف وعشرين وثلاثمئه، وكان يقول: إنّ والده أبا محمّد لقّنه إيّاها... قال أبو الحسين أحمد بن جعفر بن المنادی: مات أبو محمّد بن قُتيبه فجأه، صاح صيحةً سُمعت من بُعد، ثمّ أُغمی عليه، وكان أكلّ هريسه فأصاب حراره، فبقی إلى الظهر، ثمّ اضطرب ساعه، ثمّ هدأ، فما زال يتشهّد إلى السحر، ومات سامحه اللّه وذلك فی شهر رجب سنه ستّ وسبعين ومئتين. والرجل ليس بصاحب حديث، وإنّما هو من كبار العلماء المشهورين، عنده فنون جمّه، وعلوم مهمّه...: سير أعلام النبلاء ج ١٣ ص ٢٩٦؛ «إنّ قُتيبه أبو محمّد عبد اللّه بن مسلم بن قُتيبه الكوفی، مولده بها، وإنّما سُمّی الدِّينوری لأنّه كان قاضی الدينور... وكان صادقاً فيما كان يرويه، عالماً باللغه والنحو وغريب القرآن ومعانيه والشعر والفقه، كثير التصنيف والتأليف، وكتبه بالجبل

مرغوب فيها، ومولده فى مستهلّ رجب. وتوفّى سنه سبعين ومئيتين. وله من الكتب كتاب معانى الشعر الكبير، ويحتوى على اثنى عشر كتاباً، منها: كتاب الفرس، ستّه وأربعون باباً...»: فهرست ابن النديم ص ٨٥؛ «قال النووى: لابن قُتيبه مصنّفات كثيره جدّاً، رأيت فهرستها ونسيت عددها، أظنّها تزيد على ستّين من أنواع العلوم»: راجع مقدّمه التحقيق لكتاب الإمامه والسياسه. ۶ . «عن عبد اللّه بن سنان قال: استأذن عمر النبىّ صلى الله عليه و آله فى العمره، فأذن له وقال: يا أخى، اشركنا فى صالح دعائك ولاتنسنا»: أنساب الاشراف ج ٣ ص ٢٩١. ٧ . «جاءه علىّ وعيناه تدمعان فقال: يا رسول اللّه، آخيت بين أصحابك ولم تؤاخ بينى وبين أحد. فسمعتُ رسول اللّه يقول: أنت أخى فى الدنيا والآخره»: الفصول المهمّه لابن الصبّاغ ج ١ ص ٢١٩ ؛ «يا علىّ ، أنت أخى فى الدنيا والآخره»: الأمالى للمفيد ص ١٧۴ ، كنز الفوائد ص ٢٨٢ ، الأمالى للطوسى١٩۴ ، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٨۵ و ج ٢٢ ص ۴٩٩ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ٣٠٠ ، المستدرك للحاكم ج ٣ ص ١۴ ، كنز العمّال ج ١١ ص ۵٩٨. ٨ . «إنّ أبا بكر أرسل إلى علىّ يريده على البيعه فلم يبايع، ومعه قبس، فتلقّته فاطمه عليه السلام على الباب فقالت: يا بن الخطّاب! أتراك محرّقاً علىَّ بابى؟ قال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبوك، وجاء علىّ فبايع»: أنساب الأشراف ج ١ ص ۵٨۶. ٩ . «فاطمهٌ بضعهٌ منّى، يؤذينى ما آذاها»: مسند أحمد ج ۴ ص ۵ ، صحيح مسلم ج ٧ ص ١۴١ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ٣۶٠ ، المستدرك ج ٣ ص ١۵٩

، أمالی الحافظ الإصفهانی ص ۴۷ ، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲ ، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶ ، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ؛ «فاطمهٌ بضعهٌ منّی، یریبنی ما رابها، ویؤینی ما آذاها»: المعجم الکبیر ج ۲۲ ص ۴۰۴ ، نظم درر السمطین ص ۱۷۶ ، کنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۰۷ ، وراجع: صحیح البخاری ج ۴ ص ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۹ ، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰ ، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵ ، فتح الباری ج ۷ ص ۶۳ ، مسند أبی یعلی ج ۱۳ ص ۱۳۴ ، صحیح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۴۰۸ ، المعجم الکبیر ج ۲۰ ص ۲۰ ، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۲۰۸ ، فیض القدیر ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴ ، کشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶ ، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۵ ، تهذیب التهذیب ج ۱۲ ص ۳۹۲ ، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۳ ص ۴۴ ، البدایه والنهایه ج ۶ ص ۳۶۶ ، المجموع للنووی ج ۲۰ ص ۲۴۴ ، تفسیر الثعلبی ج ۱۰ ص ۳۱۶ ، التفسیر الکبیر للرازی ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱ ، تفسیر القرطبی ج ۲۰ ص ۲۲۷ ، تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۲۶۷ ، تفسیر الثعالبی ج ۵ ص ۳۱۶ ، تفسیر الآلوسی ج ۲۶ ص ۱۶۴ ، الطبقات الکبری لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲ ، أُسد

الغابه ج ۴ ص ۳۶۶ ، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ، تذکره الحفّاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶ ، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸ ، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۲۷۳، ۲۸۳ ، المناقب للخوارزمی ص ۳۵۳ ، ینابیع الموده ج ۲ ص ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۳ ، السیره الحلبیه ج ۳ ص ۴۸۸ ، الأمالی للصدوق ص ۱۶۵ ، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶ ، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۲۵ ، الأمالی للطوسی ص ۲۴ ، النوادر للراوندی ص ۱۱۹ ، کفایه الأثر ص ۶۵ ، شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۰ ، تفسیر فرات الکوفی ص ۲۰ ، الإقبال بالأعمال ج ۳ ص ۱۶۴ ، تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۳۱۱ ، بشاره المصطفی ص ۱۱۹ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷، ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷. ۱۰ . «البَلاذُری: العلّامه الأدیب المصنّف، أبو بکر أحمد بن یحیی بن جابر البغدادی البلاذُری، کاتب، صاحب التاریخ الکبیر، سمع: هوذه بن خلیفه، وعبد اللّه بن صالح العجلی، وعفّان، وأبا عُبید، وعلی بن المدینی، وخلف بن هشام، وشیبان بن فروخ، وهشام بن عمّار، وعدّه. وجالس المتوکّل ونادمه. روی عنه: یحیی بن المنجّم، وأحمد بن عمّار، وجعفر بن قدامه، ویعقوب بن نعیم قرقاره، وعبد اللّه بن أبی سعد الورّاق. وکان کاتباً بلیغاً، شاعراً محسناً، وسوس بآخره؛ لأنّه شرب البلاذر للحفظ. وله مدائح فی المأمون وغیره، وقد رُبط فی البیمارستان، وفیه مات. وقیل: کان یُکنّی أبا الحسن، وقیل:

أبا جعفر، توفّى بعد السبعين ومئتين، رحمه اللّه. وكان جدّه جابر كاتباً للخصيب أمير مصر»: سير أعلام النبلاء ج ١٣ ص ١٦٢؛ «أحمد بن يحيى بن داود البَلاذُرى، صاحب التصانيف، سمع من: ابن سعد، والدولابى، وعفّان، وشيبان بن فروخ، وابن المدينى، وعنه: محمّد بن خلف، ووكيع القاضى، ويعقوب بن نعيم، وأحمد بن عمّار، ويحيى بن النديم، وغيرهم. قال ابن عساكر: بلغنى أنّه كان أديباً راويه، وأنّه مدح المأمون، وجالس المتوكّل، وتوفّى فى أيّام المعتمد، وسوس فى آخر أيّامه، فشُدّ فى المرستان ومات فيه، وكان سبب ذلك أنّه شرب البلاذر على غير معرفه، فلحقه ما لحقه، ولهذا قيل له البَلاذُرى...كان ينقل من الفارسى إلى العربى، قال ياقوت فى معجم الأُدباء: ذكره الصوّاف فى ندماء المتوكّل، وكان جدّه جابر يخدم الخصيب أمير مصر، وكان عالماً فاضلاً نسّابه متقناً... عاش إلى آخر أيّام المعتمد، ولا يبعد أن يكون عاش إلى أوّل أيّام المعتضد»: لسان الميزان ج ١ ص ٣٢٢

«فأما البَلاذُرى الكبير، فإنّه أحمد بن يحيى صاحب التاريخ المشهور من طبقه أبى داود السجستانى، حافظ، أخبارى، علّامه»: تذكره الحفّاظ ج ٣ ص ٨٩٢؛ «البَلاذُرى: أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البَلاذُرى، أبو جعفر البغدادى المؤرّخ، توفّى سنه ٢٧٩ تسع وسبعين ومئتين، صنّف الاستقصاء فى الأنساب والأخبار لم يُكمل، أنساب الأشراف مجلّدين، كتاب البلدان الصغير، كتاب البلدان الكبير لم يُكمل، كتاب عهد أردشير»: هديه العارفين ج ١ ص ٥١؛ «أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البَلاذُرى: مؤرّخ، جغرافى، نسّابه، له شعر، من أهل بغداد، جالس المتوكّل العبّاسى، ومات فى أيّام المعتمد، وله فى المأمون مدائح، وكان يجيد الفارسيه، وترجم عنها كتاب عهد أردشير، وأُصيب فى آخر عمره بذهولٍ

شبيه بالجنون، فشُدّ بالبيمارستان إلى أن توفّى. نسبته إلى حبّ البلاذر»: الأعلام للزركلى ج ۱ ص ۲۶۷؛ «أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البغدادى البَلاذُرى، أديب، شاعر، مؤرّخ، من أهل بغداد، سمع بدمشق، وبأنطاكيه، وكان أحد النقله من الفارسيه إلى العربيه، له من الكتب: كتاب البلدان الصغير، كتاب البلدان الكبير لم يتمّ، التاريخ فى أنساب الأشراف وأخبارهم، وفتوح البلدان، الاستقصاء فى الأنساب والأخبار سوّده فى أربعين مجلّداً، فمات ولم يكمله، وله شعر بخمسين ورقه»: معجم المؤلّفين ج ۲ ص ۲۰۱. ۱۱ . سوره بقره، آيه ۳۰. ۱۲ . «كان النبىّ يصلّى، فمرّ رجل من المسلمين على رجلٍ من المنافقين، فقال له: النبىّ يصلّى وأنت جالس؟ فقال له: امضِ إلى عملك إن كان لك عمل، فقال: ما أظنّ إلّا سيمرّ عليك من ينكر عليك. فمرّ عليه عمر بن الخطّاب، فقال له: يا فلان، النبىّ يصلّى وأنت جالس؟ فقال له مثلها، فقال: هذا من عملى، فوثب عليه فضربه حتّى انتهى. ثمّ دخل المسجد فصلّى مع النبىّ، فلمّا انفتل النبىّ قام إليه عمر فقال: يا نبىّ اللّه، مررتُ آنفاً على فلان وأنت تصلّى، فقلت له: النبىّ يصلّى وأنت جالس؟ فقال: سر إلى عملك إن كان لك عمل، فقال النبىّ: فهلّا ضربت عنقه؟ فقام عمر مسرعاً، فقال: يا عمر ارجع، فإنّ غضبك عزّ ورضاك حكم، إن للّه فى السماوات السبع ملائكه يصلّون له غنىً عن صلاه فلان. فقال عمر: يا نبىّ اللّه، وما صلاتهم؟ فلم يردّ عليه شيئاً، فأتاه جبرئيل فقال: يا نبىّ اللّه، سألك عمر عن صلاه أهل السماء، قال: نعم، فقال: اقرأ على عمر السلام وأخبره أنّ أهل السماء الدنيا سجود إلى يوم القيامه، يقولون: سبحان

ذی الملک والملکوت، وأهل السماء الثانیه رکوع إلی یوم القیامه، یقولون: سبحان ذی العزّه والجبروت، وأهل السماء الثالثه قیام إلی یوم القیامه، یقولون: سبحان الحیّ الذی لا یموت»: البیان ج ۱ ص ۳۰۲. ۱۳ . سعید بن حبیر بن هشام الأسدی الوالبی الکوفی الفقیه... قتله الحجّاج بن یوسف الثقفی فی شعبان سنه ۹۵ وهو ابن ۴۹ سنه: راجع سیر أعلام النبلاء ج ۴ ص ۳۲۱، تهذیب التهذیب ج ۴ ص ۱۱. ۱۴ . «ثمّ قال أبو بکر: إنّی قد رضیت لکم أحد الرجلین، عمر أو أبا عُبیده، إنّ النبیّ صلی الله علیه و آله جاءه قوم فقالوا: ابعث معنا أمیناً، فقال لأبعثنّ معکم أمیناً حقّ أمین، فبعث معهم أبا عُبیده بن الجرّاح، وأنا أرضی لکم أبا عُبیده. فقام عمر فقال: أیّکم تطیب نفسه أن یخلف قدمین قدّمهما النبیّ صلی الله علیه و آله. فبایعه عمر وبایعه الناس، فقالت الأنصار أو بعض الأنصار : لا نبایع إلاّ علیّاً... أتی عمر بن الخطّاب منزل علیّ وفیه طلحه والزبیر ورجال من المهاجرین، فقال: واللّه لأحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ إلی البیعه...»: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۴۳. ۱۵ . «محمّد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب، أبو جعفر الطبری: سمع محمّد بن عبد الملک بن أبی الشوارب، وإسحاق بن أبی إسرائیل... وخلقاً کثیر نحوهم من أهل العراق والشام ومصر... استوطن الطبری بغداد وأقام بها إلی حین وفاته، وکان أحد أئمّه العلماء یحکم بقوله ویرجع إلی رأیه؛ لمعرفته وفضله. وکان قد جمع من العلوم ما لم یشارکه فیه أحد من أهل عصره، وکان حافظاً لکتاب اللّه، عارفاً بالقراءات، بصیراً بالمعانی، فقیهاً فی أحکام القرآن، عالماً بالسنن وطرقها، صحیحها وسقیمها، وناسخها ومنسوخها، عارفاً بأقوال الصحابه

والتابعين، ومن بعدهم من الخالفين، فی الأحكام ومسائل الحلال والحرام، عارفاً بأيّام الناس وأخبارهم، وله الكتاب المشهور فی تاريخ الأُمم والملوك، وكتاب فی التفسير لم يصنّف أحد مثله... أن محمّد بن جرير مكث أربعين سنةً يكتب فی كلّ يومٍ منها أربعين ورقه، وبلغنی عن أبی حامد أحمد بن أبی طاهر الفقيه الأسفرائينی أنّه قال: لو سافر رجل إلى الصين حتّى يحصل له كتاب تفسير محمّد بن جرير لم يكن ذلك كثيراً...»: تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٥٩؛ «محمّد بن جرير بن يزيد الطبری، الإمام الجليل المفسّر، أبو جعفر، صاحب التصانيف الباهره، مات سنه عشر وثلاثمئه، ثقه صادق... من كبار أئمّه الإسلام المعتمدين، وما ندّعی عصمته من الخطأ، ولا يحلّ لنا أن نؤذيه بالباطل والهوى، فإنّ كلام العلماء بعضهم فی بعض ينبغی أن يتأنّى فيه، ولا سيّما فی مثل إمام كبير»: ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٤٩٨؛ «محمّد بن جرير بن يزيد بن كثير، الإمام العلم الفرد، الحافظ أبو جعفر الطبری، أحد الأعلام، وصاحب التصانيف، من أهل آمل طبرستان، أكثر التطواف... قال أبو بكر الخطيب: كان ابن جرير أحد الأئمّه، يُحكم بقوله ويُرجع إلى رأيه؛ لمعرفته وفضله، جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره، فكان حافظاً لكتاب اللّه، بصيراً بالمعانی، فقيهاً فی أحكام القرآن...»: تذكره الحفّاظ ج ٢ ص ٧١٠؛ «محمّد بن جرير الطبری، الإمام المفسّر أبو جعفر، شيخ الإسلام، وصاحب التصانيف الباهره، توفّی سنه عشر وثلاثمئه، ثقه صادق فيه تشيعٍ وموالاةٍ لا تضرّ»: الكشف الحثيث ص ٢٢١.

١٦ . «محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيره، أبو عبد اللّه الجعفی البخاری: الإمام فی علم الحديث، صاحب الجامع الصحيح والتاريخ، رحل فی

طلب العلم إلى سائر محدّثى الأمصار، وكتب بخراسان والجبال، ومدن العراق كلّها، وبالحجاز والشام ومصر... ورد بغداد دفعات وحدّث بها، فروى عنه من أهلها... ولد يوم الجمعه بعد صلاه الجمعه لثلاث عشره ليله خلت من شهر شوّال سنه أربع وتسعين ومئه، وتوفّى ليله السبت عند صلاه العشاء ليله الفطر، ودُفن يوم الفطر بعد صلاه الظهر يوم السبت لغرّه شوّال من سنه ستّ وخمسين ومئتين، عاش اثنتين وستّين سنهً إلاّ ثلاثه عشر يوماً... طلب العلم وجالس الناس، ورحل فى الحديث ومهر فيه وأبصر، وكان حسن المعرفه، حسن الحفظ، وكان يتفقّه... قال محمّد بن إسماعيل: أخرجتُ هذا الكتاب يعنى الصحيح من زهاء ستمئه ألف حديث... ما أدخلت فى كتابى الجامع إلاّ ما صحّ، وتركت من الصحاح لحال الطوال... فما فى هذه الكتب أجود من كتاب محمّد بن إسماعيل البخارى، قال لى محمّد بن إسماعيل البخارى: ما وضعت فى كتاب الصحيح حديثاً إلاّ اغتسلت قبل ذلك وصلّيت ركعتين...»: تاريخ بغداد ج ٢ ص ٥؛ «البخارى شيخ الإسلام وإمام الحفّاظ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيره بن بردزبه الجعفى، مولاهم البخارى، صاحب الصحيح والتصانيف، مولده فى شوّال سنه أربع وتسعين ومئه، وأوّل سماعه للحديث سنه خمس ومئتين، وحفظ تصانيف ابن المبارك وهو صبى، ونشأ يتيماً، ورحل مع أُمّه وأخيه سنه عشر ومئتين بعد أن سمع مرويات بلده من محمّد ابن سلام والمسندى ومحمّد بن يوسف البيكندى. وسمع ببلخ من مكّى بن إبراهيم، وببغداد من عفّان، وبمكّه من المقرئ، وبالبصره من أبى عاصم والأنصارى، وبالكوفه من عُبيد اللّه بن موسى، وبالشام من أبى المغيره والفريابى، وبعسقلان من آدم، وبحمص من أبى اليمان، وبدمشق من

أبی مسهر. شدا وصنّف وحدّث وما فی وجهه شعره، وکان رأساً فی الذکاء، رأساً فی العلم، ورأساً فی الورع والعباده... وکان شیخاً نحیفاً لیس بطویل ولا ـ قصیر، إلی السمره، کان یقول: لمّا طعنت فی ثمانی عشره سنه، جعلت أصنّف قضایا الصحابه والتابعین وأقاویلهم فی أیّام عُبید اللّه بن موسی، وحینئذٍ صنّفت التاریخ عند قبر النبیّ صلی الله علیه و آله فی اللیالی المقمره، وعن البخاری قال: کتبت عن أکثر من ألف رجل... وقال محمّد بن خمیرویه: سمعت البخاری یقول: أحفظ مئه ألف حدیث صحیح، وأحفظ مئتی ألف حدیث غیر صحیح. وقال ابن خزیمه: ما تحت أدیم السماء أعلم بالحدیث من البخاری»: تذکره الحفّاظ ج ۲ ص ۵۵۵؛ «محمّد بن إسماعیل بن إبراهیم بن المغیره الجعفی، أبو عبد اللّه البخاری، جبل الحفظ، وإمام الدنیا فی فقه الحدیث من الحادیه عشره، مات سنه ستّ وخمسین فی شوّال وله اثنتان وستّون سنه»: تقریب التهذیب ج ۲ ص ۵۵؛ «أبو عبد اللّه البخاری، محمّد بن إسماعیل بن إبراهیم بن المغیره بن بردزبه، وقیل: بذدربّه، وهی لفظه بخاریه، معناها الزرّاع. أسلم المغیره علی یدی الیمّان الجعفی والی بخاری، وکان مجوسیاً، وطلب إسماعیل بن إبراهیم العلم...»: سیر أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۳۹۱؛ «محمّد بن إسماعیل بن إبراهیم بن المغیره بن بذدزبه، وقیل: بردزبه، وقیل: ابن الأحنف الجعفی، مولاهم، أبو عبد اللّه بن أبی الحسن البخاری الحافظ، صاحب الصحیح، إمام هذا الشأن، والمقتدی به فیه، والمعوّل علی کتابه بین أهل الإسلام. رحل فی طلب الحدیث إلی سائر محدّثی الأمصار، وکتب بخراسان والجبال، ومدن العراق کلّها، وبالحجاز والشام ومصر...»: تهذیب الکمال ج ۲۴ ص ۴۳۰؛ «محمّد بن إسماعیل البخاری... هو محمّد بن إسماعیل بن إبراهیم بن

المغيره بـن بردزبـه البخـارى الجعفى، وبردزبـه مجوســى مـات عليهـا، والمغيره بـن بردزبـه أســلم على يـدى النعمـان البخـارى الجعفى...»: التعـديل والتجريح ج ١ ص ٢٨٢؛ «محمّـد بن إسـماعيل بن إبراهيم بن المغيره الجعفى البخارى، أبو عبـد اللّه، يروى عن عُبيـد اللّه بن موسـى وأبى عـاصم والمكّى بن إبراهيم، مات ليله عيـد الفطر سـنه ستّ وخمسـين ومئتين، وقبره بخرتنك على فرسخين من سمرقند، ودُفن من الغد يوم الفطر يوم السبت، وكان من خيار الناس، ممّن جمع وصنّف ورحل وحفظ وذاكر وحثّ عليه، وكثرت عنـايته بالأخبـار وحفظه للآثـار، مع علمه بالتاريـخ ومعرفه أيّام الناس، ولزوم الورع الخفى والعباده الـدائمه إلى أن مـات»: الثقات لابن حبّان ج ٩ ص ١١٣. ١٧ . «قال الـذهبى فى ترجمه ابن أبى شـيبه: حدّث عنه الشـيخان البُخارى ومسـلم وأبو داود وابن مـاجه»: سـير أعلام النبلاء ج ١١ ص ١٢٢. ١٨ . «حين بويع لأبى بكر بعـد رسول اللّه صـلى الله عليه و آله، كـان علىّ والزبير يـدخلان على فـاطمه بنت رسول اللّه فيشاورونهـا ويرتجعون فى أمرهم، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطّاب خرج حتّى دخل على فاطمه فقال: يا بنت رسول اللّه! واللّه ما من أحـدٍ أحبّ إلينا من أبيك، وما من أحدٍ أحبّ إلينا بعد أبيك منك، وأيم اللّه ما ذاك بمـانعى إن اجتمع هؤلاء النفر عنـدك إن أمرتهم أن يُحرّق عليهم البيت! قال: فلمّا خرج عمر جاؤها فقالت: تعلمون أنّ عمر قد جاءنى وقد حلف باللّه لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت، وأيم اللّه ليمضـين لما حلف عليه، فانصـرفوا راشدين، فروا رأيكم ولا ترجعوا إلىّ. فانصرفوا عنها، فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبى بكر...»: المصنّف لابن أبى شيبه ج ٨ ص ٥٧٢. ١٩ . «ابن أبى

شيبه: عبـد اللّه بن محمّـد بن القاضـى أبى شـيبه إبراهيم بن عثمـان، الإمـام العلم، سـيّد الحفّاظ، وصاحب الكتب الكبار: المسـند والمصـنّف والتفسير، أبو بكر العبسى، مولاهم الكوفى، أخو الحافظ عثمان بن أبى شيبه، والقاسم بن أبى شيبه الضعيف، فالحافظ إبراهيم بن أبى بكر هو ولـده، والحافـظ أبو جعفر محمّـد بن عثمان هو ابن أخيه، فهم بيت علم، وأبو بكر أجلّهم، وهو من أقران أحمـد بن حنبل، وإسـحاق بن راهويه، وعلى بن المـدينى فى السنّ والمولد والحفظ، ويحيى بن معين أسنّ منهم بسـنوات. طلب أبو بكر العلم وهو صـبى... وكـان بحراً من بحور العلم، وبه يُضـرب المثـل فى قوّه الحفـظ. حـدّث عنه: الشـيخان وأبو داود وابن ماجه... قال يحيى بن عبـد الحميـد الحمانى: أولاد ابن أبى شـيبه من أهل العلم، كانوا يزاحموننا عنـد كلّ محدّث... واجتمع عليه نحو من ثلاثين ألفاً، وجلس أبو بكر فى مسجد الرصافه، وكان أشدّ تقدّماً من أخيه، اجتمع عليه نحو من ثلاثين ألفاً. قلت: وكان أبـو بكر قوىّ النفس بحيث إنّه اسـتنكر حـديثاً تفرّد به يحيى بن معين عن حفص بن غيـاث، فقـال: من أين له هـذا؟ فهـذه كتب حفص ما فيها هذا الحديث»: سـير أعلام النبلاء ج ١١ ص ١٢٢؛ «عبد اللّه بن محمّد بن أبى شـيبه إبراهيم بن عثمان بن خواستى، أبو بكر العبسـى، مولاهم الكوفى الحافظ، أحد الأعلام... قال يحيى الحمانى: أولاد ابن أبى شـيبه من أهل العلم، كانوا يزاحموننا عنـد كلّ محـدّث. وقال أحمـد بن حنبل: أبو بكر بن أبى شـيبه صـدوق، وهو أحبّ إلىَّ من أخيه عثمان. وقال أحمد بن عبد اللّه العجلى: كان ثقهً حافظاً للحديث... وقال عمرو الفلّاس: ما رأيت أحفظ من ابن أبى

شيبه، قدم علينا مع على بن المدينى، فسرد الشيبانى أربعمئه حديث حفظاً وقام. وقال أبو عُبيد: انتهى الحديث إلى أربعةٍ، أبو بكر بن أبى شيبه أسردهم له، وأحمد بن حنبل أفقههم فيه، ويحيى بن معين أجمعهم له، وعلى بن المدينى أعلمهم به...»: تاريخ الإسلام ج ١٧ ص ٢٢٧؛ «أبو بكر بن أبى شيبه الحافظ، عديم النظير، الثبت النحرير، عبد اللّه بن محمّد بن أبى شيبه إبراهيم بن عثمان بن خواستى العبسى، مولاهم الكوفى، صاحب المسند والمصنّف وغير ذلك...»: تذكره الحفّاظ ٢ ص ٤٣٢؛ «عبد اللّه بن محمّد بن أبى شيبه، إبراهيم بن عثمان بن خواستى العبسى، مولاهم، أبو بكر الحافظ الكوفى... انتهى العلم إلى أربعه، فأبو بكر أسردهم له، وأحمد أفقههم فيه، ويحيى أجمعهم له، وعلى أعلمهم به...»: تهذيب التهذيب ج ۶ ص ٣. ٢٠ . «أحمد بن محمّد بن عبد ربّه، ابن حبيب بن حدير بن سالم، أبو عمر: الأديب الإمام، صاحب العقد الفريد، من أهل قرطبه، كان جدّه الأعلى سالم مولىً لهشام بن عبد الرحمن بن معاويه. وكان ابن عبد ربّه شاعراً مذكوراً، فغلب عليه الاشتغال فى أخبار الأدب وجمعها، له شعر كثير، منه ما سمّاه الممحصات، وهى قصائد ومقاطيع فى المواعظ والزهد، نقض بها كلّ ما قاله فى صباه من الغزل والنسيب. وكانت له فى عصره شهره ذائعه، وهو أحد الذين أثروا بأدبهم بعد الفقر. أما كتابه العقد الفريد فمن أشهر كتب الأدب... وله أُرجوزه تاريخيه ذكر فيها الخلفاء وجعل معاويه رابعهم، ولم يذكر عليّاً فيهم...»: الأعلام للزركلى ج ١ ص ٢٠٧؛ «ابن عبد ربّه العلّامه الأديب الأخبارى، صاحب كتاب العقد، أبو عمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه بن حبيب بن

حدير المروانى، مولى أمير الأندلس هشام بن الداخل الأندلسى القرطبى، سمع بقى بن مخلد وجماعه. وكان موثّقاً نبيلاً بليغاً شاعراً، عاش اثنين وثمانين سنه، وتوفّى سنه ثمان وعشرين وثلاثمئه»: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٢٨٣؛ «أحمد بن محمّد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبى، أبو عمر، عالم أديب شاعر، ولد فى ١٠ رمضان، وتوفّى فى ١٨ جمادى الأُولى بقرطبه. من آثاره: العقد الفريد، ديوان شعر، اللباب فى معرفه العلم والآداب، أى آداب الأخلاق وأخبار فقهاء قرطبه»: معجم المؤلفين ج ٢ ص ١١٥؛ «أبو عمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم القرطبى، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاويه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الأُموى، كان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطّلاع على أخبار الناس، وصنّف كتابه العقد وهو من الكتب الممتعه، حوى من كلّ شىء، وله ديوان شعر جيّد... وكانت ولادته فى عاشر رمضان سنه ستّ وأربعين ومئتين، وتوفّى يوم الأحد ثامن عشر جمادى الأُولى سنه ثمان وعشرين وثلاثمئه، ودُفن يوم الاثنين فى مقبره بنى العبّاس بقرطبه، وكان قد أصابه الفالج قبل ذلك بأعوام رحمه اللّه تعالى. والقرطبى بضمّ القاف وسكون الراء المهمله وضمّ الطاء المهمله وفى آخرها الباء الموحّده، هذه النسبه إلى قرطبه، وهى مدينه كبيره من بلاد الأُندلس، وهى دار مملكتها...»: وفيات الأعيان ج ١ ص ١١٠؛ «أحمد بن محمّد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير، أبو عمر الأُموى، مولى هشام بن الداخل عبد الرحمن بن معاويه الأُندلسى القرطبى، صاحب كتاب العقد فى الأخبار والآداب، وكان أديب الأُندلس وفصيحها، مدح ملوك الأُندلس، وكان صدوقاً ثقهً متصوّفاً ديّناً

رئيساً»: تاريخ الإسلام للذهبی ج ۲۴ ص ۲۲۱؛ «ابن عبد ربّه: أحمد بن محمّد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم، مولی هشام بن عبد الرحمن بن معاويه الأُموی، مولده سنه ستّ وأربعين ومئتين، وتوفّی سنه ثمان وعشرين وثلاثمئه، عن إحدی وثمانين سنه وثمانيه أشهر وثمانيه أيّام، كنيته أبو عمر، قال الحميدی: من أهل العلم والأدب والشعر، وهو صاحب كتاب العقد فی الأخبار، مقسّم علی عدّه فنون، وسُمّی كلّ باب منه علی نظم العقد، كالواسطه والزبرجده والياقوته والزمرّده، وما أشبه ذلك...»: الوافی بالوفيات ج ۸ ص ۸. ۲۱ . «الذين تخلّفوا عن بيعه أبی بكر علیّ والعبّاس والزبير، فقعدوا فی بيت فاطمه، حتّی بعث إليهم أبو بكر عمر بن الخطّاب ليخرجهم من بيت فاطمه، وقال له: إن أبوا فقاتلهم. فأقبل بقبسٍ من نار علی أن يضرم عليهم الدار، فلقيته فاطمه فقالت: يا بن الخطّاب! جئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم أو تدخلوا فيما دخلت به الأُمّه. فخرج علیّ حتّی دخل علی أبی بكر فبايعه»: العقد الفريد ج ۳ ص ۶۳. ۲۲ . «وما روی عن النبیّ صلی الله عليه و آله أنّه قال: رأيت فی المنام كأنّی وُزِنتُ بأُمّتی فرجحتُ، ثمّ وُزِن أبو بكر فرجح، ثمّ وُزِن عمر فرجح»: الاستيعاب لابن عبد البرّ ج ۳ ص ۱۱۵. ۲۳ . «قال رسول اللّه صلی الله عليه و آله: ضربه علیّ فی يوم الخندق أفضل أعمال أُمّتی إلی يوم القيامه»: ينابيع المودّه ج ۱ ص ۲۸۲، وراجع حليه الأبرار ج ۲ ص ۱۵۸، وفيه: «ضربه علیّ خير من عباده الثقلين»، الصحيح من سيره النبیّ الأعظم ج ۹ ص ۱۶، مشارق أنوار اليقين ص ۳۱۲، شرح إحقاق الحقّ ج ۲ ص ۱۰۴؛ «فقال النبیّ صلی الله عليه و آله:

أبشـر يا علیّ، فلو وُزِن الیوم عملک بعمل أَمّه محمّد، لرجح عملک بعملهم، وذلک أنّه لم یبق بیتٌ من بیوت المشرکین إلاّ وقد دخله وهنٌ بقتل عمرو، ولم یبق بیتٌ من بیوت المسـلمین إلاّ وقد دخله عزٌّ بقتل عمرو»: کنز الفوائد ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۲۰ ص ۲۰۵، تفسیر جوامع الجامع ج ۳ ص ۵۲، تفسـیر مجمع البیان ج ۸ ص ۱۳۲، شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۲، ینابیع المودّه ج ۱ ص ۲۸۱، غایه المرام ج ۴ ص ۲۷۵. ۲۴ . «لمّـا بویع لأبی بکر تخلّف علیّ عن بیعته وجلس فی بیته، فلقیه عمر فقال: تخلّفتَ عن بیعه أبی بکر! فقال: إنّی آلیت بیمینٍ حین قُبض رسول اللّه صـلی الله علیه و آله ألاّ أرتـدی بردائی إلاّ إلی الصـلاه المکتوبه حتّی أجمع القرآن... أنّ علیّـاً والزبیر کانـا حین بویع لأـبی بکر یـدخلان علی فاطمه فیشاورانها ویتراجعان فی أمرهم، فبلغ ذلک عمر، فـدخل علیهـا عمر فقـال: یا بنت رسول اللّه، ما کان من الخلق أحـدٌ أحبّ إلینا من أبیک، وما أحـدٌ أحبّ إلینا بعـده منکِ، ولقد بلغنی أنّ هؤاء النفر یـدخلون علیـکِ، ولئن بلغنی لأفعلنّ ولأفعلنّ! ثمّ خرج، وجاؤوها فقالت لهم: إنّ عمر قـد جاءنی وحلف لئن عدتم لیفعلنّ، وأیم اللّه لیفین بها، فانظروا فی أمرکم ولا ترجعوا إلیَّ. فانصرفوا فلم یرجعوا حتّی بایعوا لأبی بکر»: الاستیعاب لابن عبد البرّ ج ۳ ص ۹۷۴. ۲۵ . «ابن عبد البرّ: الإمام العلاّمه، حافظ المغرب، شیخ الإسلام، أبو عمر یوسف بن عبد اللّه بن محمّد بن عبد البرّ بن عاصم النمری، الأُندلسـی القرطبی المالکی، صاحب التصانیف الفائقه. مولده فی سـنه ثمان وستّین وثلاثمئه فی شهر ربیع الآخر، وقیل: فی جمادی

الأولى، فاختلفت الروايات فى الشهر عنه. وطلب العلم بعد التسعين وثلاثمئه، وأدرك الكبار، وطال عمره وعلا سنده، وتكاثر عليه الطلبه، وجمع وصنّف، ووثّق وضعّف، وسارت بتصانيفه الركبان، وخضع لعلمه علماء الزمان. وفاته السماع من أبيه الإمام أبى محمّد، فإنّه مات قديماً فى سنه ثمانين وثلاثمئه، فكان فقيهاً عابداً متهجّداً، عاش خمسين سنه... قال الحميدى: أبو عمر فقيه حافظ مكثّر، عالم بالقراءات وبالخلاف، وبعلوم الحديث والرجال، قديم السماع... ولزم أبا عمر أحمد بن عبد الملك الفقيه، ولزم أبا الوليد بن الفرضى، ودأب فى طلب الحديث، وافتنّ به، وبرع براعةً فاق بها من تقدّمه من رجال الأُندلس، وكان مع تقدّمه فى علم الأثر وبصره بالفقه والمعانى، له بسطه كبيره فى علم النسب والأخبار، جلا عن وطنه، فكان فى الغرب مدّه، ثمّ تحوّل إلى شرق الأُندلس، فسكن دانيه وبلنسيه وشاطبه، وبها توفّى... قلت: كان إماماً ديّناً ثقةً، متقناً علاّمةً متبحّراً، صاحب سنّه واتّباع، وكان أوّلاً ـ أثرياً ظاهرياً فيما قيل، ثمّ تحوّل مالكياً مع ميلٍ بيّنٍ إلى فقه الشافعى فى مسائل، ولا يُنكر له ذلك، فإنّه ممّن بلغ رتبه الأئمّه المجتهدين، ومن نظر فى مصنّفاته بان له منزلته من سعه العلم وقوّه الفهم وسيلان الذهن... قال أبو القاسم بن بشكوال: ابن عبد البرّ إمام عصره، وواحد دهره، يُكنّى أبا عمر... قال أبو على بن سكره: سمعت أبا الوليد الباجى يقول: لم يكن بالأُندلس مثل أبى عمر بن عبد البرّ فى الحديث، وهو أحفظ أهل المغرب... وقال أبو على الغسانى: ألّف أبو عمر فى الموطّأ كتباً مفيده، منها: كتاب التمهيد لما فى الموطّأ من المعانى والأسانيد، فرتّبه على أسماء شيوخ مالك على حروف المعجم، وهو كتاب لم يتقدّمه أحد إلى

مثله، وهو سبعون جزءاً. قلت: هى أجزاء ضخمه جدّاً... قال ابن حزم: لا أعلم فى الكلام على فقه الحديث مثله، فكيف أحسن منه؟»: سير أعلام النبلاء ج ۱۸ ص ۱۵۳؛ «يوسف بن عبد اللّه بن محمّد بن عبد البرّ بن عاصم، النمرى الأُندلسى القرطبى المالكى، أبو عمر، محدّث حافظ مؤرّخ، عارف بالرجال والأنساب، مقرئ فقيه نحوى. ولد بقرطبه فى رجب، وروى عن خلف بن القاسم وسعيد بن نصر وعبد اللّه بن أسد وغيرهم، وجال فى غرب الأُندلس، وسكن دانيه وبلنسيه وشاطبه، وتولّى قضاء الأشبون وشنترين، وتوفّى فى شاطبه فى شرقى الأُندلس سلخ ربيع الآخر. من تصانيفه: الاستيعاب فى معرفه الأصحاب...»: معجم المؤلفين ج ۱۳ ص ۳۱۵. ۲۶ . «قال رسول اللّه صلى الله عليه و آله: من أخاف أهل المدينه أخافه اللّه عزّ وجلّ وعليه لعنه اللّه والملائكه والناس أجمعين، لايقبل اللّه منه يوم القيامه صرفاً ولا عدلاً»: مسند أحمد ج ۴ ص ۵۵، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۳۰۶، فتح البارى ج ۴ ص ۸۱، عمده القارى ج ۱۰ ص ۲۴۱، المصنّف للصنعانى ج ۹ ص ۲۶۳، السنن الكبرى للنسائى ج ۲ ص ۴۸۳، المعجم الكبير ج ۷ ص ۱۴۳، الجامع الصغير ج ۲ ص ۵۵۷، صحيح ابن حبّان ج ۹ ص ۵۴، كنز العمّال ج ۱۲ ص ۲۳۷، الاستيعاب ج ۲ ص ۴۵۲، موارد الظمآن ج ۳ ص ۳۶۶، تاريخ مدينه دمشق ج ۵۸ ص ۱۱۰، أُسد الغابه ج ۲ ص ۱۲۰، سير أعلام النبلاء ج ۳ ص ۳۲۳، الإصابه ج ۲ ص ۱۹۸، تاريخ الإسلام للذهبى ج ۵ ص ۲۶، البدايه والنهايه ج ۸ ص ۲۴۴، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۳۵۰، سبل الهدى والرشاد ج

۳ ص ۳۱۲، السیره الحلبیه ج ۲ ص ۲۸۶، ینابیع الموده ج ۳ ص ۳۴، المحلّی لابن حزم ج ۷ ص ۲۸۲. ۲۷ . «قال رسول اللّه: من أراد المدینه بدهم أو بسوءٍ، أذابه اللّه کما یذوب الملح فی الماء»: مسند أحمد ج ۱ ص ۱۸۰؛ «قال رسول اللّه: من أراد أهل المدینه بسوءٍ أذابه اللّه کما یذوب الملح فی الماء»: صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۲۱، فتح الباری ج ۴ ص ۸۱، عمده القاری ج ۱۰ ص ۲۴۱، المصنّف للصنعانی ج ۹ ص ۲۶۴، السنن الکبری للنسائی ج ۲ ص ۴۸۳، مسند أبی یعلی ج ۱۰ ص ۳۹۱، صحیح ابن حبّان ج ۹ ص ۵۴، التمهید لابن عبد البرّ ج ۲۱ ص ۲۴، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۵۶۳، کنز العمّال ج ۱۲ ص ۲۳۸، فضائل المدینه لابن الجندی ص ۲۷، البدایه والنهایه ج ۸ ص ۲۴۴؛ «لایرد أحدٌ أهل المدینه بسوء، إلّا أذابه اللّه فی النار»: صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۱۳، فتح الباری ج ۴ ص ۸۱، عمده القاری ج ۱۰ ص ۲۴۱، السنن الکبری للنسائی ج ۲ ص ۴۸۶، العهود المحمّدیه للشعرانی ص ۲۴۶، کنز العمّال ج ۱۲ ص ۲۴۲. ۲۸ . «ولقد سمعت شیخنا عبد الوهّاب بن علی الأمین یقول: کنت یوماً مع الحافظ أبی القاسم ابن عساکر وأبی سعد بن السمعانی نمشی فی طلب الحدیث ولقاء الشیوخ، فلقینا شیخاً فاستوقفه ابن السمعانی لیقرأ علیه شیئاً، وطاف علی الجزء الذی هو سماعه فی خریطته فلم یجده، وضاق صدره، فقال له ابن عساکر: ما الجزء الذی هو سماعه؟ قال: کتاب البحث والنشور لابن أبی داود، سمعه من أبی النصر ابن الزینبی،

فقـال له: لاـ تحزن. وقرأ عليه من حفظه أو بعضه، الشكّ من شـيخنا»: المسـتفاد من ذيل تاريـخ بغـداد ص ١٤٢. ٢٩ . «روى ابن عسـاكر فى تاريـخ مـدينه دمشق عن أبى عبـد اللّه الخلّال وأبى القاسم غانم بن خالـد، عن أبى الطيّب بن شـمه، عن أبى بكر بن المقرى، عن محمّـد بن زبّان، عن محمّـد بن رمـح، عن الليث، عن علوان، عن صالـح بن كيسان، عن حميـد بن عبد الرحمن بن عوف، عن أبيه، أنّه دخل عبـد الرحمن بن عوف على أبى بكر فى مرضه، فأصابه مُفيقاً، فقال له عبـد الرحمن: أصـبحتَ والحمد للّه بارئـاً، فقـال أبو بكر: تراه؟ قـال: نعم، قال: إنّى على ذلك لشديـد الوجع، ولما لقيتُ منكم يا معشـر المهاجرين أشـدّ علىَّ من وجعى، إنّى وليت أمركم خيركم فى نفسـى، فكلّكم ورم من ذلـك أنفُه يريـد أن يكـون الأـمر له، ورأيتم الـدنيا قـد أقبلت ولمّا تُقبل، ولهى مقبلةٌ حتّى تتّخذوا سـتور الحرير ونضائد الديباج، وتألمون الاضطجاع على الصوف الآذرى كما يألم أحدكم أن ينام على حَسَك السَّعـدان، واللّه ِ لئن يقـدم أحـدكم فيضـرب رقبته فى غير حـدٍّ، خير له من أن يخوض غمره الدنيا، وأنتم أوّل ضالٍّ بالناس غداً، فتضربون عن الطريق يميناً وشمالاً، يا هادى الطريق، إنّما هذا الفجر أو البحر. فقلت: خفّض عليك رحمك اللّه؛ فإنّ هـذا يهيضـك عمّـا بـك، إنّمـا النـاس فى أمرك بين رجلين، إمّا رجل رأى ما رأيتَ فهو معك، وإمّا رجل خالفك فإنّما يسـير عليك برأيه، وصاحبك كما تحبّ، فلا نَعلمك أردتَ إلّا خيراً، ولم تزل صالحاً مصـلحاً، مع أنّك لا تأسى على شىءٍ من الدنيا. فقال أبو بكر: أجل، لا آسى على شىءٍ من الدنيا إلّا

على ثلاث فعلتهنّ وددتُ أنّى لو تركتهنّ، وثلاث تركتهنّ وددتُ أنّى فعلتهنّ، وثلاث وددتُ لو أنّى سألتُ عنهنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه وسلّم. فأمّا التى وددت أنّى تركتهنّ: فوددت أنّى لم أكشف بيت فاطمه عن شىءٍ، ووددت أنّى لم أكن حرّقت الفُجاءه السلَمى، وقتلته سريحاً أو خلّيته نجيحاً، ووددت لو أنّى يوم سقيفه بنى ساعده كنتُ قدّمتُ الأمر فى عنق أحد الرجلين يريد عمرَ وأبا عُبيده فكان أحدهما أميراً وكنت وزيراً. وأمّا التى تركتهنّ: فوددت يوم أنّى أتيت بالأشعث بن قيس أسيراً كنت ضربت عنقه؛ فإنّه يُخيّل إلىَّ أنّه لا يرى شرّاً إلاّ طار عليه، ولوددتُ لو أنّى حين سيّرت خالد بن الوليد إلى أهل الردّه كنت أقمت بذى القَصّه، فإن ظفر المسلمون ظفروا، وإن هُزموا كنت بصدد لقاءٍ أو مدد، ووددت لو أنّى إذ كنت وجّهت خالد بن الوليد إلى الشام، ووجّهت عمر بن الخطّاب إلى العراق، فكنت قد بسطت يدىّ كلتَيهما فى سبيل اللّه. وددت أنّى سألت رسول اللّه: لِمن هذا الأمر؟ فلا ينازعه أحد، ووددت أنّى كنت سألته: هل للأنصار فى هذا الأمر نصيب؟ وددت لو أنّى سألته عن ميراث ابنه الأخ والعمّه؛ فإنّ فى نفسى منها شيئا»: تاريخ مدينه دمشق ج ۳۰ ص ۴۱۹. ۳۰. «فلمّا سمعت أصواتهم نادت بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول اللّه! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبى قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۱۹. ۳۱. شما مى توانيد جهت بررسى سند اين خبر به كتاب الصحيح فى كشف بيت فاطمه عليهاالسلام از

همین نویسنده مراجعه کنید که نشر وثوق به چاپ آن اقدام نموده است. ۳۲ . «ابن أبی دارم: الإمام الحافظ الفاضل، أبو بکر أحمد بن محمّد السری بن یحیی بن لسری بن أبی دارم، التمیمی الکوفی الشیعی، محدّث الکوفه... قال الحاکم: هو رافضی غیر ثقه. وقال محمّد بن حمّاد الحافظ: کان مستقیم الأمر عامّه دهره، ثمّ فی آخر أیّامه کان أکثر ما یقرأ علیه المثالب، حضرته ورجل یقرأ علیه أنّ عمر رفس فاطمه حتّی أسقطت محسناً... قلت: شیخٌ ضالٌّ معثر»: سیر أعلام النبلاء ج ۱۵ ص ۵۷۶. ۳۳ . «احترق مسجد الرسول صلی الله علیه و آله، وکان ابتداء حریقه من زاویته الغربیه بشمال، دخل بعض القوم إلی خزانه ومعه مسرجه، فعلقت فی الآلات، ثمّ اتّصلت بالسقف سریعاً، ثمّ دبّت فی السقوف آخذه نحو القبله، وعجز الناس عن إطفائها، فما کان إلاّ ساعه حتّی احترقت سقوف المسجد کلّها. ومما قیل فی ذلک: لم یحترق حرم الرسول لحادث/ یخشی علیه ولا دهاه العار/ لکنّها أیدی الروافض لامست/ ذاک الجدار فطهّرته النار»، راجع: تاریخ الإسلام للذهبی ج ۴۸ ص ۲۴. ۳۴ . «سمعت شیخنا شجاعاً المدلجی وکان من خیار عباد اللّه یقول: کان شیخنا ابن الحطیئه شدیداً فی دین اللّه، فظّاً غلیظاً علی أعداء اللّه، لقد کان یحضر مجلسه داعی الدعاه مع عظم سلطانه ونفوذ أمره، فما یحتشمه ولا یکرمه، ویقول: أحمق الناس فی مسأله کذا وکذا الروافض، خالفوا الکتاب والسنّه، وکفروا بالله...»: سیر أعلام النبلاء ج ۲۰ ص ۳۴۶. ۳۵ . «الشیخ الإمام العلاّمه، شیخ المحدّثین قدوه الحفّاظ والقرّاء، محدّث الشام ومؤرّخه ومفیده، شمس الدین أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الدمشقی الشافعی، المعروف

بالذهبى، مصنّف الأصل ، ولد سنه ۶۷۳ ه بدمشق...»: ذيل تذكره الحفّاظ ص ۴۳؛ «ولمّا عاد الذهبى إلى دمشق عُيّن أَستاذاً للحديث فى مسجد أُمّ صالح، ثمّ فى المدرسه الأشرفيه...»: معجم المطبوعات العربيه ج ۱ ص ۹۱۰؛ «تصانيفه كبيره كثيره تقارب المئه، منها دول الإسلام»: الأعلام ج ۵ ص ۳۲۶ ؛ «أضرّ الذهبى فى أُخريات سنى حياته قبل موته بأربع سنين أو أكثر، بماءٍ نزل فى عينيه، فكان يتأذّى ...»: مقدّمه التحقيق لسير أعلام النبلاء ج ۱ ص ۷۳ ؛ «حُكى عن شيخ الإسلام أبى الفضل بن حجر أنّه قال : شربت ماء زمزم لأصل إلى مرتبه الذهبى فى الحفظ »: ذيل طبقات الحفّاظ ص ۳۴۸؛ «وقام بدمشق يرحل إليه من سائر البلاد، وتناويه السؤلات من كلّ ناد» : معجم المطبوعات العربيه ج ۱ ص ۹۱۰. ۳۶ . «وإنّى لمّا رأيتها ذكرت ما يصنع بها بعدى، كأنّى بها وقد دخل الذلّ بيتها، وانتُهكت حرمتها، وغُصب حقّها، ومُنعت إرثها، وكُسر جنبها، وأُسقطت جنينها، وهى تنادى: يا محمّداه فلا تُجاب، وتستغيث فلا تُغاث، فلا تزال بعدى محزونه مكروبه باكيه، فتذكر انقطاع الوحى من بيتها مرّه، وتتذكّر فراقى أُخرى... فتكون أوّل من تلحقنى من أهل بيتى، فتقدم علىَّ محزونه مكروبه مغمومه مقتوله»: فرائد السمطين ج ۲ ص ۳۵. ۳۷ . «وسمعت من الإمام المحدّث الأوحد الأكمل فخر الإسلام صدر الدين إبراهيم بن محمّد بن المؤيّد بن حمويه الخراسانى الجوينى شيخ الصوفيه، قدم علينا وروى لنا عن رجلين من أصحاب المؤيّد الطوسى، وكان شديد الاعتناء بالروايه وتحصيل الأجزاء حسن القراءه، مليح الشكل، مهيباً ديّناً صالحاً، وعلى يده أسلم غازان الملك، مات سنه اثنتين وعشرين وسبعمئه وله ثمان وسبعون سنه

رحمه اللّه تعالى»: تذكره الحفّاظ ج ۴ ص ۱۵۰۵. ۳۸ . «وإنّ أبا بكر رضى اللّه عنه تفقّد قوماً تخلّفوا عن بيعته عند عليّ كرّم اللّه وجهه، فبعث إليهم عمر، فجاء فناداهم وهم فى دار عليّ، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذى نفس عمر بيده، لتخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمه! فقال: وإن! فخرجوا فبايعوا إلّا عليّاً... فأتى عمر أبا بكر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلّف عنك بالبيعه؟ فقال أبو بكر لقنفذ وهو مولىً له: اذهب فادعُ لى عليّاً. قال: فذهب إلى عليّ، فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفه رسول اللّه، فقال علي: لسريع ما كذبتم على رسول اللّه! فرجع فأبلغ الرساله. قال: فبكى أبو بكر طويلاً. فقال عمر الثانيه: لا تمهل هذا المتخلّف عنك بالبيعه، فقال أبو بكر رضى اللّه عنه لقنفذ: عد إليه فقل له: خليفه رسول اللّه يدعوك لتبايع، فجاءه قنفذ فأدّى ما أُمر به، فرفع عليّ صوته فقال: سبحان اللّه! لقد ادّعى ما ليس له. فرجع قنفد فأبلغ الرساله، فبكى أبو بكر طويلاً. ثمّ قام عمر فمشى معه جماعه حتّى أتوا باب فاطمه، فدقّوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادت بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول اللّه! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبى قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۱۹. ۳۹ . «فقال عمر لأبى بكر، رضى اللّه عنهما: انطلق بنا إلى فاطمه؛ فإنّا قد أغضبناها. فانطلقا جميعاً، فاستأذنا على فاطمه، فلم تأذن لهما، فأتيا عليّاً فكلّماه، فأدخلهما عليها، فلمّا قعدا

عنـدها حوّلت وجههـا إلى الحائـط، فسلّما عليهـا فلم تردّ عليهمـا السـلام، فتكلّم أبو بكر فقال: يا حبيبه رسول اللّه، واللّه إنّ قرابه رسول اللّه أحبّ إليَّ من قرابتى، وإنّـك لأحبّ إليَّ من عـائشه ابنتى، ولوددت يوم مات أبوك أنّى متّ ولا أبقى بعـده، أفترانى أعرفـك وأعرف فضـلك وشـرفك وأمنعك حقّك وميراثك من رسول اللّه! إلاّ أنّى سـمعت أباك رسول اللّه صـلى الله عليه و آله يقـول: لاـ نورث، مـا تركنـا فهو صـدقه!! فقـالت: أرأيتكمـا إن حـدّثتكما حـديثاً عن رسول اللّه صـلى الله عليه و آله تعرفـانه وتفعلان به؟ قالا: نعم، فقالت: نشدتكما اللّه ألم تسـمعا رسول اللّه يقول: رضا فاطمه من رضاى، وسخط فاطمه من سخطى، فمن أحبّ فاطمه ابنتى فقد أحبّنى، ومن أرضى فاطمه فقد أرضانى، ومن أسخط فاطمه فقد أسخطنى؟ قالا: نعم سمعناه من رسول اللّه صلى الله عليه و آله، قالت: فإنّى أُشـهد اللّه وملائكته أنّكما أسـخطتمانى وما أرضيتمانى، ولئن لقيت النبىّ لأشكونّكما إليه. فقال أبو بكر: أنـا عائـذٌ باللّه تعالى من سـخطه وسـخطكِ يا فاطمه. ثمّ انتحب أبو بكر يبكى، حتّى كادت نفسه أن تزهق، وهى تقول: واللّه لأدعونّ اللّه عليك فى كلّ صـلاهٍ أُصـلّيها. ثمّ خرج باكياً...»: الإمامه والسياسه ج ۱ ص ۲۰ . ۴۰ . «صـفقه عمر على خدّها حتّى أبرى قرطها تحت خمارها فانتثر...»: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷؛ «وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول اللّه! ابنتك فاطمه تُضرب؟...»: الهدايه الكبرى ص ۴۰۷ ؛ «وقالت: يا أبتاه يا رسول اللّه! هكـذا كان يُفعل بحبيبتك وابنتك؟...»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴ . ۴۱ . «فوثب علىٌّ عليه السلام فأخذ بتلابيبه ثمّ نتره فصرعه ووجأ أنفه ورقبته، وهمّ بقتله فذكر قول رسول اللّه صلى الله عليه و آله وما أوصاه به، فقال: والذى كرّم محمّداً

بـالنبوّه يـا بن صـهاک، لولاـ کتابٌ من اللّه سـبق وعهـدٌ عهـده إلیَّ رسول اللّه صـلی الله علیه و آله، لعلمت أنّک لا تـدخل بیتی. فأرسل عمر یسـتغیث، فأقبل الناس حتّی دخلوا الدار...»: کتاب سـلیم بن قیس ص ۵۸۶. ۴۲ . «قبضه وصـیّه وضمانه علی ما فیها ، علی مـا ضـمن یوشع بن نون لموسـی بن عمران علیهماالسـلام ، وعلی مـا ضـمن وأدّی وصـیّ عیسـی بن مریم ، وعلی ما ضـمن الأوصـیاء قبلهم علی أنّ محمّـداً أفضـل النبیّین ...»: بحـار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۸۲ . ۴۳ . «قـد عهـدتُ إلیک ، اُحـدث العهد لک بمحضـر أمینَی ربّ العـالمین : جبرئیـل ومیکائیل ، یا علیّ ، بحقّهما علیک إلاّ أنفـذت وصـیّتی علی ما فیها ، وعلی قبولک إیّاها بالصبر والورع علی منهاجی وطریقی... وإذا حضرتک الوفاه فأوصِ وصیّتک إلی من بعدک علی ما أوصیک...»: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۷۹. ۴۴ . فأقسـمت علیک بحقّی لما أغمدت سـیفک وکففت یدک...: تاریخ المدینه، ج ۴، ص ۱۲۰۸. ۴۵ . فمنعهم مـن ذلـک الحسـن وابـن الزبیر ومحمّـد بـن طلحه... وخرج الحسن بن علی...»: تاریـخ مـدینه دمشـق، ج ۳۹، ص ۴۳۵، یـا أمیر المؤنین، علام تمنع الناس من قتالهم، فقال : أقسـمت علیک یابن أخی لما کففت یدیک...: تاریخ المدینه، ج ۴، ص ۱۲۰۸. ۴۶ . قال علیّ رضـی اللّه عنه للحسن : اِئت الرجل، قال : قـد فعلت، فأقسم علیَّ إلاّ رجعت...»: تاریـخ المـدینه ج ۴، ص ۱۲۱۳. ۴۷ . فبعث إلیه علیّ ثلاـث قرب مملوءه من المـاء مع نفرٍ من بنی هـاشم...»: الفتوح، ج ۲، ص ۴۱۷؛ الإمامه والسیاسه، ج ۱، ص ۴۱؛ «فحاصروه فأدخل معه جرار الماء والطعام إلی داره،

ومعه فتیان، قریش فیهم الحسن بن علیّ...: تاریخ المدینه ج ۴، ص ۱۲۰۶؛ و راجع : تاریخ مدینه دمشق ج ۳۹، ص ۴۳۴؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۱۷. ۴۸ . «جاء سودان لیضربه بالسیف، فأکبت علیه امرأته نائله بنت الفرافصه الکلبیه، واتّقت السیف بیدها وهی تصرخ، فنفح أصابعها فأطنّها، فولّت، فغمز بعضهم أوراکها وقال: إنّها لکبیره العجز، وضرب سودان عثمان فقتله»: شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۲ ص ۱۵۷؛ «وجاء سودان لیضربه، فأکبت علیه امرأته واتّقت السیف بیدها، فنفح أصابعها فأطنّ أصابع یدیها، وولّت، فغمز أوراکها وقال: إنّها لکبیره العجز، وضرب عثمان فقتله»: الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ج ۳ ص ۱۷۸. ۴۹ . «کان رسول اللّه صلی الله علیه و آله مرّ بعمّار وأُمّه وأبیه وهم یُعذّبون بالأبطح فی رمضاء مکّه، فیقول: صبراً آل یاسر، موعدکم الجنّه»: أُسد الغابه ج ۴ ص ۴۴؛ «أسلم عمّار بمکّه قدیماً هو وأبوه وأُمّه، وکانوا ممّن یُعذّب فی اللّه، فمرّ بهم النبیّ صلی الله علیه و آله وهم یُعذّبون، فقال: صبراً آل یاسر، فإنّ موعدکم الجنّه. وقتل أبو جهل سمیه طعنها بحربهٍ فی قبلها، فکانت أوّل شهید فی الإسلام»: تهذیب الکمال ج ۲۱ ص ۲۱۶؛ «وکان إسلامهم قدیماً فی أوّل الإسلام، وکانوا ممّن یُعذّب فی اللّه، وکان رسول اللّه صلی الله علیه و آله یمرّ بهم وهم یُعذّبون فیقول: صبراً یا آل یاسر، اللّهمّ اغفر لآل یاسر»: الاستیعاب ج ۴ ص ۱۵۸۹، وراجع المجموع ج ۱ ص ۲۸۵، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۳۸۳، عمده القاری ج ۱ ص ۱۹۷، شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۵۵، کنز العمّال ج ۱۱ ص ۷۲۸، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۴۰۹، الکامل فی التاریخ لابن الأثیر ج ۲

ص ۶۷، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۷۶، السیره النبویّه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۹۴، السیره الحلبیه ج ۱ ص ۴۸۳. ۵۰ . «وسلّ خالد بن الولید السیف لیضرب فاطمه، فحمل علیّ علیه بسیفه، فأقسم علی علیّ علیه السلام فکفّ...»: کتاب سلیم بن قیس ص ۳۸۷. ۵۱ . «اللّهمّ إنّی أستعدیک علی قریش؛ فإنّهم قطعوا رحمی، وأصغوا إنائی، وصغّروا عظیم منزلتی، وأجمعوا علی منازعتی حقّاً کنت أولی به منهم فسلبونیه، ثمّ قالوا: ألا إنّ فی الحقّ أن تأخذه وفی الحقّ أن تمنعه، فاصبر کمداً متوخّماً أو متّ متأسّفاً حنقاً، فنظرت فإذا لیس معی رافد ولا ذابّ، ولا مساعد إلاّ أهل بیتی، فضننت بهم عن الهلاک، فأغضیت علی القذی، وتجرّعت ریقی علی الشجی، وصبرت من کظم الغیظ علی أمرّ من العلقم، وآلم للقلب من حزّ الشفار...»: الإمامه والسیاسه ج ۱ ص ۱۳۴، وراجع الغارات ج ۱ ص ۳۰۸، نهج البلاغه ج ۲ ص ۸۵، التعجّب للکراجکی ص ۶۹، مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۶۰۵، ۶۰۷، شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۰۴. ۵۲ . «قال : أ رضیتم یا بنی عبد مناف أن یلی هذا الأمر علیکم غیرکم ؟ وقال لعلیّ بن أبی طالب : امدد یدک أُبایعک ، وعلیٌّ معه قصیٌّ ، وقال : بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم/ولا سیّما تیم بن مرّه أو عدیّ

فما الأمر إلاّ فیکم وإلیکم/ ولیس لها إلاّ أبو حسن علیّ/ أبا حسن فاشدد بها کفّ حازم/فإنّک بالأمر الّذی یرتجی ملیّ. وکان خالد بن سعید غائبا ، فقدم فأتی علیّا فقال : هلمّ أُبایعک ، فواللّه ما فی الناس أحدٌ أولی بمقام

محمّدٍ منک »: الإمامه والسیاسه ج ۱ ص ۳۰، وراجع الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷ ح ۳۸ ؛ «إنّ أبا سفیان جاء إلی علیّ فقال : یا علیّ، بایعوا رجلًا أذلّ قریش قبیلهً، واللّه لئن شئت لنصدّ عنها أقطارها...»: کنز العمّال ج ۵ ص ۶۵۴ ؛ «قال أبو سفیان لعلیّ: ما بال هذا الأمر فی أقلّ حیٍّ من قریش؟ واللّه لئن شئت لأملأنّها علیه خیلًا ورجالًا. قال : فقال علیّ : یا أبا سفیان، طالما عادیت الإسلام...»: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۵۰. ۵۳ . «ارجع یا أبا سفیان ، فواللّه ما ترید اللّه بما تقول، وما زلت تکید الإسلام وأهله...»: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۵۲۰. ۵۴ . «فإنّ هؤلاء خیّرونی أن یأخذوا ما لیس لهم ، أو أُقاتلهم وأُفرّق أمر المسلمین» : الشافی فی الإمامه ج ۳ ص ۲۴۳ ، الصراط المستقیم ج ۳ ص ۱۱۱ بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۹۲ ؛ «وأیم اللّه، فلولا- مخافه الفرقه بین المسلمین أن یعودوا إلی الکفر، لکنّا غیّرنا ذلک ما استطعنا»: الأمالی للمفید ص ۱۵۵ ح ۶ ؛ «إنّ هؤلاء خیّرونی أن یظلمونی حقّی وأُبایعهم ، أو ارتدّت الناس حتّی بلغت الردّه أُحدا ! فاخترت أن أُظلم حقّی وإن فعلوا ما فعلوا» : بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۹۲ ؛ «فسمعت وأطعت؛ مخافه أن یرجع الناس کفّارا ...»: الطرائف ص ۴۱۱ ، المناقب للخوارزمی ص ۳۱۳ ، فرائد السمطین ج ۱ ص ۳۲۰ ؛ «وتخوّفا علیهم أن یرتدّوا عن الإسلام فیعبدوا الأوثان ، ولا یشهدوا أن لا إله إلاّ اللّه ، وأنّ محمّدا رسول اللّه صلی الله علیه و آله ...: الکافی ج ۸ ص ۲۹۵ ، علل الشرائع

ص ۱۴۹ ، الأمالی للطوسی ص ۲۳۰. ۵۵ . «لمّا استُخلف أبو بكر، قال أبو سفيان : ما لنا ولأبی فصیل؟ إنّما هی بنو عبد مناف! قال: فقيل له: إنّه قد ولّی ابنَک، قال: وصلته رحم»: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۴۹ ، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۴۳۰ ؛ «لمّا اجتمع الناس علی بیعه أبی بکر، أقبل أبو سفیان وهو يقول: واللّه إنّی لأری عجاجه لا يطفئها إلاّ دم ! يا آل عبد مناف، فیما أبو بکر من أُمورکم ؟ أین المستضعفان؟ أین الأذلّان...»: نفس المصدرین. ۵۶ . «قسمٌ قسمه أبو بکر للنساء، فقالت: أتراشونی عن دینی ؟... واللّه لا آخذ منه شیئاً أبداً...»: کنز العمّال ج ۵ ص ۶۰۶ ، الطبقات الکبری ج ۳ ص ۱۸۲ ، تاریخ مدینه دمشق ج ۳۰ ص ۲۷۶. ۵۷ . «روی حذیفه بن الیمّان عن رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فی حدیث: یکون بعدی أئمّه لا یهتدون بهدای، ولا یستنون بسنّتی، وسیقوم فیهم رجالٌ ش قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان إنس. قال: قلت: کیف أصنع یا رسول اللّه إن أدرکت ذلک؟ قال: تسمع وتطیع للأمیر، وإن ضرب ظهرک وأخذ مالک فاسمع وأطع»: صحیح مسلم ج ۶ ص ۲۰، السنن الکبری للبیهقی ج ۸ ص ۱۵۷. ۵۸ . وامّا من یجسر من أهل المدینه فیقولون: ومابأس بقتل رجل فی صلاح الامه، انّه أراد قتله لأنَّ علیّاً أراد تفریق الأمه و صدّهم عن بیعه أبی بکر: الایضاح لفضل بن شاذان ص ۱۵۸، بحار الانوار ج ۲۷ ص ۳۰۶. ۵۹ . «فکثر اللّغط وارتفعت الأصوات ، حتّی فرقتُ من الاختلاف ، فقلت : ابسط یدک یا أبا بکر ، فبسط یده فبایعته وبایعه

المهاجرون ثمّ بايعته الأنصار ...»: صحيح البخارى ج ۶ ص ۲۵۰۵ ، مسند أحمد ج ۱ ص ۱۲۳ ، صحيح ابن حبّان ج ۲ ص ۱۴۸، ۱۵۵ ، تاريخ الطبرى ج ۳ ص ۲۰۵ ، السيره النبويّه لابن هشام ج ۴ ص ۳۰۸ ، تاريخ مدينه دمشق ج ۳۰ ص ۲۸۱، ۲۸۴ ، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۱۱ ، شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳ ، أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۵ ، السيره النبويّه لابن كثير ج ۴ ص ۴۸۷ . ۶۰ . «فلمّا كان الليل حمل عليٌّ فاطمه على حمار وأخذ بيد ابنيه الحسن والحسين، فلم يدع أحداً من أصحاب رسول اللّه صلى الله عليه و آله إلاّ أتاه فى منزله، فناشدهم اللّه ودعاهم إلى نصرته، فما استجاب منهم رجل غيرنا أربعه، فإنّا حلقنا رؤسنا وبدّلنا نصرتنا»: كتاب سليم بن قيس ص ۱۴۶ ، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۷؛ «فلمّا أمسى بايعه ثلاثمئه وستّون رجلًا على الموت...»: الكافى ج ۸ ص ۳۳ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۴۱ . ۶۱ . «واقبلت أسلم بجماعتها حتّى تضايقت بهم السكك، فبايعوه، فكان عمر يقول: ما هو إلاّ أن رأيت أسلم فأيقنت بالنصر»: تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۴۵۸ ، بحار لأنوار ج ۲۸ ص ۳۳۵. ۶۲ . «فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عُبيده بن الجرّاح والمغيره، حتّى دخلوا على العبّاس ليلاً ، فحمد أبو بكر اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : إنّ اللّه بعث محمّدا نبيّا ، وللمؤمنين وليّا ، فمنّ عليهم بكونه بين أظهرهم ، حتّى اختار له ما عنده ، فخلّى على الناس أُمورا ليختاروا لأنفسهم فى مصلحتهم مشفقين ، فاختارونى عليهم

واليا ، ولأمورهم راعيا ، فولّيت ذلك ، وما أخاف بعون اللّه وتسديده وهنا ولا حيرةً ولا جبنا ، وما توفيقى إلّا باللّه ، عليه توكّلت وإليه أُنيب ...»: تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ١٢۴ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٢، وراجع شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢١ . ۶٣ . «فحمد العبّاس اللّه وأثنى عليه وقال : إنّ اللّه بعث محمّدا كما وصفت نبيّا وللمؤمنين وليّا ، فمنّ على أُمّته به ، حتّى قبضه اللّه إليه واختار له ما عنده ، فخلّى على المسلمين أُمورهم ليختاروا لأنفسهم مصيبين الحقّ ، لا مائلين بزيغ الهوى ، فإن كنت برسول اللّه فحقّا أخذت ، وإن كنت بالمؤمنين فنحن منهم ، فما تقدّمنا فى أمرك فرضا ، ولا حللنا وسطا ، ولا برحنا سخطا ، وإن كان هذا الأمر إنّما وجب لك بالمؤمنين ، فما وجب إذ كنّا كارهين ...»: تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ١٢۴ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٢ وراجع شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢١ . ۶۴ . به كتاب على والخلفاء تاليف شيخ نجم عسكرى ص ٧٣ ٩٧ مراجعه كنيد. ۶۵ . «قد زنى فشهد على نفسه أربع شهادات، فأمر به رسول اللّه صلى الله عليه و آله فرُجم وكان قد أحصن. وقال علىّ لعمر: أما علمت أنّ القلم رُفع عن المجنون حتّى يفيق وعن الصبى حتّى يدرك؟»: صحيح البخارى ج ٨ ص ٢١؛ «أتى عمر بمجنونه قد زنت، فاستشار فيها أُناساً، فأمر بها أن تُرجم، فمُرّ بها على على بن أبى طالب رضوان اللّه عليه، فقال: ما شأن هذه؟ قالوا: مجنونه بنى فلان زنت فأمر بها عمر أن

تُرجم. قال: فقال: ارجعوا بها. أتاه فقال: يا أمير المؤنين، أما علمت أنّ القلم قد رُفع عن ثلاثه: عن المجنون حتّى يبرأ، وعن النائم حتّى يستيقظ، وعن الصبى حتّى يعقل؟ قال: بلى، قال: فما بال هذه تُرجم؟ قال: لا شىء، قال: فأرسلها. قال: فأرسلها. قال: فجعل يكبّر»: سنن أبى داود ج ٢ ص ٣٣٨، وراجع عمده القارى ج ٢٣ ص ٢٩٢؛ «عن سعيد بن المسيّب قال: كان عمر يتعوّذ باللّه من معضلهٍ ليس لها أبو الحسن. وقال فى المجنونه التى أمر برجمها... فى التى وضعت لستّه أشهر، فأراد عمر رجمها، فقال له علىّ: إنّ اللّه تعالى يقول: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْرًا». وقال له: إنّ اللّه رفع القلم عن المجنون. الحديث. فكان عمر يقول: لولا علىّ لهلك عمر»: الاستيعاب: ج ٣ ص ١١٠٢. ۶۶. «كان رجل من أصحاب رسول اللّه صلى الله عليه و آله مع عمر بن الخطّاب، فأرسله فى جيش، فغاب ستّه أشهر ثمّ قدم، وكان مع أهله ستّه أشهر، فعلقت منه فجاءت بولدٍ لستّه أشهر فأنكره، فجاء بها إلى عمر فقال: يا أمير المؤنين، كنت فى البعث الذى وجّهتنى فيه، وتعلم أنّى قدمت ستّه أشهر، وكنت مع أهلى وقد جاءت بغلامٍ وهو ذا، وتزعم أنّه منّى. فقال لها عمر: ماذا تقولين أيّتها المرأه؟ فقالت: واللّه ما غشينى رجلٌ غيره، وما فجرت، وإنّه لابنه. وكان اسم الرجل: الهيثم. فقال لها عمر: أحقٌّ ما يقول زوجك؟ قالت: قد صدق يا أمير المؤنين! فأمر بها عمر أن تُرجم، فحفر لها حفيره ثمّ أدخلها فيه، فبلغ ذلك عليّاً عليه السلام، فجاء مسرعا حتّى أدركها، وأخذ بيديها فسلّها من الحفيره، ثمّ قال لعمر: أربع على نفسك! إنّها قد صدقت، إنّ

اللّه عزّ وجلّ يقول فى كتابه: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»، وقال فى الرضاع: «وَالْوَ لِدَ تُ يُرْضِعْنَ أَوْلَـدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ»، فالحمل والرضاع ثلاثون شهراً، وهذا الحسين ولد لستّه أشهر. فعندها قال عمر: لولا علىّ لهلك عمر»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۱۱۰؛ «عن سعيد بن المسيّب قال: كان عمر يتعوّذ باللّه من معضلةٍ ليس لها أبو الحسن»: الاستيعاب ج ۳ ص ۱۱۰۲. ۶۷ . «قال العلماء: إنّما قال ذلك ثقةً بهما؛ لعلمه بصدق إيمانهما وقوّه يقينهما وكمال معرفتهما لعظيم سلطان اللّه وكمال قدرته...»: شرح مسلم ج ۱۵ ص ۱۵۶. ۶۸ . «النووى الإمام الحافظ الأوحد القدوه، شيخ الإسلام على الأولياء، محيى الدين أبو زكريا يحيى بن شرف بن مرى الحزامى الحواربى الشافعى، صاحب التصانيف النافعه، مولده فى المحرّم سنه إحدى وثلاثين وستمئه، وقدم دمشق سنه تسع وأربعين، فسكن فى الرواجيه يتناول خبز المدرسه، فحفظ التنبيه فى أربعه أشهر ونصف. وقرأ ربع المهذّب حفظاً فى باقى السنه على شيخه الكمال بن أحمد، ثمّ حجّ مع أبيه وأقام بالمدينه شهراً ونصفاً، ومرض أكثر الطريق، فذكر شيخنا أبو الحسن ابن العطّار أنّ الشيخ محيى الدين ذكر له أنّه كان يقرأ كلّ يوم اثنا عشر درساً على مشايخه شرحاً وتصحيحاً، درسين فى الوسيط، ودرساً فى المهذّب، ودرساً فى الجمع بين الصحيحين، ودرساً فى صحيح مسلم، ودرساً فى اللمع لابن جنّى، ودرساً فى إصلاح المنطق، ودرساً فى التصريف، ودرساً فى أُصول الفقه، ودرساً فى أسماء الرجال، ودرساً فى أُصول الدين. قال: وكنت أُعلّق جميع ما يتعلّق بها من شرحٍ مشكلٍ وتوضيح عبارةٍ وضبط لغةٍ، وبارك اللّه تعالى فى وقتى، وخطر لى أن أشتغل فى الطلب، فاشتغلت فى كتاب

القانون، وأظلم قلبی وبقیت أیّاماً لا أقدر علی الاشتغال، فأشفقت علی نفسی، وبعت القانون، فنار قلبی. قال ابن العطّار: ذکر لی شیخنا رحمه اللّه تعالی أنّه کان لا- یضیع له وقتاً لا- فی لیلٍ ولا- فی نهار، حتّی فی الطریق، وأنّه دام ستّ سنین، ثمّ أخذ فی التصنیف والإفاده والنصیحه وقول الحقّ. قلت: مع ما هو علیه من المجاهده بنفسه والعمل بدقائق الورع والمراقبه وتصفیه النفس من الشوائب ومحقها من أغراضها، کان حافظاً للحدیث وفنونه ورجاله وصحیحه وعلیله، رأسا فی معرفه المذهب»: مقدّمه شرح مسلم للنووی ج ۱ ص ۹، وراجع تذکره الحفّاظ ج ۴ ص ۱۴۷، الأعلام للزرکلی ج ۸ ص ۱۴۹، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۵۰ ص ۲۴۶. ۶۹ . «اُختا عائشه اللتان أرادهما أبو بکر الصدّیق بقوله لعائشه: إنّما هما أخوک وأُختاک، قالت: هذان أخوای، فمن اُختای؟ فقال: ذو بطن، بنت خارجه، فإنّی أظنّها جاریه... وهاتان الاُختان هما أسماء بنت أبی بکر وأُمّ کلثوم، وهی التی کانت حملاً، وقد تقدّم إیضاح القصّه، وأُمّ کلثوم هذه تزوّجها عمر بن الخطّاب»: تهذیب الأسماء واللغات ج ۲ ص ۶۳۰. ۷۰ . «أسماء بنت عمیس بن معبد بن الحارث، الخثعمیه الصحابیه الشهیره الجلیله، من المهاجرات الأُول، وأُخت میمونه لأُمّها، یروی عنها ابناها عبد اللّه وعون ابنا جعفر الطیّار وجماعه، هاجرت مع زوجها إلی الحبشه، ثمّ إلی المدینه المنوّره، تزوّجها بعد جعفر أبو بکر، فولدت له منها عدّه أولاد، منهم أُمّ کلثوم، وهی التی ربّاها أمیر المؤنین علیه السلام، وتزوّجها الثانی، فکانت ربیبته علیه السلام وبمنزله إحدی بناته، وکان علیه السلام یخاطب محمّد بابنی، وأُمّ کلثوم هذه بنتی، فمن ثمّ سری الوهم إلی عدّه من المحدّثین والمؤرّخین، فکم لهذه الشبهه

من نظیر، ومنشأ الأـكثر الاـشتراک فی الاسم أو الوصف، ثمّ بعـد موت أبی بکر تزوّجها مولانا علی علیه السـلام»: شـرح إحقاق الحقّ ج ٣ ص ٣١۵. ٧١ . «قال: عمر لعبّاس وعلیّ فلمّا توفّی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، قال أبو بکر: أنا ولیّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فجئتمـا تطلب میراثک من ابن أخیک ویطلب هـذا میراث امرأته من أبیها، فقال أبو بکر: قال رسول اللّه صـلی الله علیه و آله: ما نورث ما ترکنا صدقه، فرأیتماه کاذباً آثماً غادراً خائناً، واللّه یعلم أنّه لصادق بارّ راشد تابع للحقّ، ثمّ توفّی أبو بکر وأنـا ولیّ رسول اللّه صـلی الله علیه و آله وولیّ أبی بکر، فرأیتمانی کاذباً آثماً غادراً خائناً، واللّه یعلم أنّی لصادق بارّ راشـد تابع للحقّ، فولیتها ثمّ جئتنی أنت وهذا وأنتما جمیع وأمرکما واحد، فقلتما: ادفعها إلینا...»: صحیح مسلم ج ۵ ص ١۵٢، السنن الکبری للبیهقی ج ۶ ص ٢٩٨، فتح الباری ج ۶ ص ١۴۴، کنز العمّال ج ٧ ص ٢۴١. ٧٢ . «شـقّوا متلاطمات أمواج البلاء... أما واللّه لو أُذن لی بمـا لیس لکـم علـم، لحصـدت رؤوسـکم عـن أجسـادکم کحـبّ الحصـید بقـواضبٍ مـن حدیـد، ولقلعت من جمـاجم شجعانکم ما أقرح به آماقکم وأوحش به محالکم ، فإنّی منذ عرفتمونی مُردی العساکر ومفنی الجحافل، مبید خضرائکم ومخمد ضوضـائکم وجرّار الـدوارین ، إذ أنتم فی بیوتکم معتکفون، وإنّی لصاحبکم بالأمس...»: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٧ ، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١۴٠ ، بیت الأحزان ص ١٣٨. ٧٣ . «لمّا قُبض رسوله صلی الله علیه و آله قلنا: نحن أهله وأولیاؤه لا ینازعنا سلطانه أحد، فـأبی علینـا قومنـا، فولّـوا غیرنـا، وأیم اللّه لولاـ مخـافه الفرقه وأن یعـود الکفر ویبـوء الـدین، لغیّرنـا، فصبرنـا علی بعض الأـلم...»: الاستیعاب ج ٢

ص ۴۹۷؛ «وأيم اللّه لولا مخافه الفرقه بين المسلمين وأن يعود الكفر ويبور الدين، لكنّا على غير ما كنّا لهم عليه، فولى الأمر ولاه لم يألوا الناس خيراً...»: شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۰۶، وراجع الأمالى للشيخ المفيد ص ۱۵۵، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۵۷۹، الإكمال فى أسماء الرجال ص ۶۳. ۷۴ . «مشى عمر ذامراً يعنى غضباناً حتّى أتاهما وعندهما رجل من المهاجرين يقال له خباب. قال: فلمّا سمع خباب بحسّ عمر توارى فى البيت، فدخل عليهما عمر فقال: ما هذه الهينمه التى سمعتها عندكم؟ قال: وكانوا يقرأون طه، فقالا: ما عدا حديثاً تحدّثناه بيننا، قال: فلعلّكما قد صبوتما، فقال له ختنه: يا عمر، إن كان الحقّ فى غير دينك. قال: فوثب عمر على ختنه فوطئه وطئاً شديداً. قال: فجاءت أُخته لتدفعه وفى حديث الهيثم: فدفعته عن زوجها، فنفحها نفحه بيده فدمى وجهها...»: تاريخ مدينه دمشق ج ۴۴ ص ۳۴، وراجع الدرّ المنثور ج ۴ ص ۲۹۳، تاريخ الإسلام للذهبى ج ۱ ص ۱۷۴. ۷۵ . «ومرّ بجاريه بنى مؤمّل حى من بنى عدى بن كعب وكانت مسلمه، وعمر بن الخطّاب يعذّبها لتترك الإسلام، وهو يومئذٍ مشرك، وهو يضربها، حتّى إذا ملّ قال: إنّى أعتذر إليكِ، إنّى لم أترككِ إلاّ ملاله، فتقول: كذلك فعل اللّه بك. فابتاعها أبو بكر، فأعتقها»: السيره النبويه لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱. ۷۶ . «فلمّا ماتت زينب ابنه رسول اللّه صلى الله عليه و آله، قال رسول اللّه صلى الله عليه و آله: الحقى بسلفنا الصالح الخيّر عثمان بن مظعون، فبكت النساء، فجعل عمر يضربهنّ بسوطه، فأخذ رسول اللّه صلى الله عليه و آله بيده وقال: مهلاً يا عمر! ثمّ قال: ابكين،

وإيّاكن ونعيق الشيطان»: مسند أحمد ج ۱ ص ۲۳۷، المستدرك للحاكم ج ۳ ص ۲۱۰، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۱۷، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۳۹۹. ۷۷ . «لمّا توفّى أبو بكر رحمه اللّه، أقامت عليه عائشه النوح، فأقبل عمر بن الخطّاب حتّى قام ببابها، فنهاهنّ عن البكاء على أبى بكر، فأبين أن ينتهين، فقال عمر لهشام بن الوليد: ادخل فأخرج إلىَّ ابنه أبى قحافه أُخت أبى بكر، فقالت عائشه لهشام حين سمعت ذلک من عمر: إنّى أحرّم عليک بيتى، فقال عمر لهشام: ادخل فقد أذنت لک. فدخل هشام فأخرج أُمّ فروه أُخت أبى بكر إلى عمر فعلاها الدرّه، فضربها ضربات فتفرّق النوح حين سمعوا ذلک»: تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۶۱۴، وراجع الطبقات ج ۳ ص ۲۰۸، فتح البارى ج ۵ ص ۵۴، عمده القارى ج ۱۲ ص ۲۵۹، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۲۰۸. ۷۸ . «لمّا مات خالد بن الوليد اجتمع فى بيت ميمونه نساء يبكين، فجاء عمر ومعه ابن عبّاس ومعه الدرّه، فقال: يا أبا عبد اللّه! ادخل على أُمّ المؤنين فأمرها فلتحتجب، وأخرجهنّ علىَّ. قال: فجعل يخرجهنّ عليه وهو يضربهنّ بالدرّه، فسقط خمار امرأه منهنّ، فقالوا: يا أمير المؤنين! خمارها، فقال: دعوها ولا حرمه لها. كان عمر يعجب من قوله: لا حرمه لها»: المصنّف للصنعانى ج ۳ ص ۵۵۷، كنز العمّال ج ۱۵ ص ۷۳۰. ۷۹ . «وأشعلوا فيها النار، فخرجن حواسر مسلّبات حافيات باكيات، يمشين سبايا فى أسر الذلّه»: بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۵۸؛ الفتوح ج ۵ ص ۱۲۰؛ «مال الناس على الورس والحلل والإبل وانتهبوها . قال : ومال الناس على نساء الحسين عليه السلام وثقله ومتاعه،

فإن كانت المرأه لتنازع ثوبها عن ظهرها حتّى تُغلب عليه، فيذهب به منها»: تاريخ الطبری ج ۵ ص ۴۵۳، الكامل فی التاريخ ج ۲ ص ۵۷۳. ۸۰. «أخذ رجل حلیّ فاطمه بنت الحسين وبكی، فقالت : لمَ تبكی؟ فقال : أأسلب بنت رسول اللّه صلی الله عليه و آله ولا أبكی؟!»: سير أعلام النبلاء ج ۳ ص ۳۰۳. ۸۱. «حتّی أفضوا إلی قرط كان فی أُذن أُمّ كلثوم أُخت الحسين، فأخذوه وخرموا أُذنها»: مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمی ج ۲ ص ۳۷، الفتوح ج ۵ ص ۱۲۰ . ۸۲. «أتينا النبیّ صلی الله عليه و آله فسألناه الطعام، فقال: يا عمر، اذهب فأعطهم. فارتقی بنا إلی علّيه فأخذ المفتاح من حجزته ففتح»: سنن أبی داود للسجستانی ج ۲ ص ۵۲۷، وراجع مسند أحمد ج ۴ ص ۱۷۴، فتح الباری ج ۳ ص ۳۷۱، عمده القاری ج ۹ ص ۲۴۳، الدرر لابن عبد البرّ ص ۲۲۰. ۸۳. «فقال النبیّ صلی الله عليه و آله: ائتينی بالمخضب فامليه ماءً، فأتت أسماء بالمخضب فملأته ماءً، ثمّ مجّ النبیّ صلی الله عليه و آله فيه، وغسل فيه قدميه ووجهه، ثمّ دعا فاطمه، فأخذ كفّاً من ماءٍ فضرب به علی رأسها، وكفّاً بين ثدييها، ثمّ رشّ جلده وجلدها، ثمّ التزمها فقال: اللّهمّ إنّها منّی وأنا منها، اللّهمّ كما أذهبت عنّی الرجس وطهّرتنی، فطهّرها. ثمّ دعا بمخضبٍ آخر، ثمّ دعا عليّاً فصنع به كما صنع بها، ودعا له كما دعا لها، ثمّ قال: أن قوما إلی بيتكما، جمع اللّه بينكما وبارك فی سرّكما وأصلح بالكما. ثمّ قام فأغلق عليهما بابه بيده»: المصنّف للصنعانی ج ۵ ص ۴۸۸، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۸، الأحاديث الطوال ص ۱۴۰، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۱۲،

المناقب للخوارزمی ص ۳۴۰، کشف الغمّه ج ۱ ص ۳۶۱. ۸۴. «کانت بین أبی بکر وعمر محاوره، فأغضب أبو بکر عمر، فانصرف عنه عمر مغضباً، فاتّبعه أبو بکر یسأله أن یستغفر له، فلم یفعل حتّی أغلق بابه فی وجهه، فأقبل أبو بکر إلی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، فقال أبو الدرداء: ونحن عنده، فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم: أمّا صاحبکم هذا فقد غامر. قال: وندم عمر علی ما کان منه، فأقبل حتّی سلّم وجلس إلی النبیّ صلی الله علیه و آله، وقصّ علی رسول اللّه صلی الله علیه و آله الخبر...»: صحیح البخاری ج ۵ ص ۱۹۷، فتح الباری ج ۷ ص ۱۸، عمده القاری ج ۱۶ ص ۱۸۰، مسند الشامیین ج ۱ ص ۴۴۸، تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۲۶۵، الدرّ المنثور ج ۳ ص ۱۳۵، تاریخ الإسلام ج ۳ ص ۱۱۲. ۸۵. «عن محمّد بن هلال، أنّه رأی حجر أزواج النبیّ صلی الله علیه و آله من جرید مستوره بمسوح الشعر، فسألته عن بیت عائشه، فقال: کان بابه من وجهه الشام، فقلت: مصراعاً کان أو مصراعین؟ قال: کان باباً واحداً، قلت: من أیّ شیءٍ کان؟ قال: من عرعر أو ساج»: الأدب المفرد للبخاری ص ۱۶۸، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۹۲، سبل الهدی والرشاد ج ۳ ص ۳۴۹. ۸۶. «عن أنس: کان باب النبیّ صلی الله علیه و آله یُقرع بالأظافیر»: میزان الاعتدال ج ۳ ص ۲۹۶، وراجع مجمع الزوائد ج ۸ ص ۴۳، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۳۵۳، فیض القدیر للمناوی ج ۵ ص ۲۱۵، لسان المیزان ج ۴ ص ۳۷۹، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۲۶۸؛ «إنّ بابه علیه السلام کان یُقرع بالأظافیر، فدلّ علی أنّه لم یکن لأبوابه حلق»: السیره النبویّه لابن

كثير ج ٢ ص ٣١۴. ٨٧ . «إنّ أبا بكر أرسل إلى علىّ يريده على البيعه، فلم يبايع، ومعه قبس، فتلقّته فاطمه عليه السلام على الباب فقالت: يا بن الخطّاب! أتراك محرّقاً علىَّ بابى؟ قال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبوك! وجاء علىّ فبايع: أنساب الأشراف ج ١ ص ۵٨۶. ٨٨ . «عن عمر قال: من أغلق باباً وأرخى ستراً فقد وجب الصداق»: سنن الدارقطنى ج ٣ ص ٢١٢، وراجع السنن الكبرى للبيهقى ج ٧ ص ٢۵۵، فتح البارى ج ٩ ص ۴٣۵، المصنّف للصنعانى ج ۶ ص ٢٨٨، تفسير القرطبى ج ۵ ص ١٠٢، فتح القدير ج ١ ص ٢۵۵، تذكره الحفّاظ ج ١ ص ١٧٨. ٨٩ . «عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال: أوّل نعشٍ أُحدث فى الإسلام نعش فاطمه عليه السلام، إنّها اشتكت شكوتها التى قُبضت فيها، وقالت لأسماء: إنّى نحلت وذهب لحمى، ألا تجعلى لى شيئاً يسترنى؟ قالت أسماء: إنّى كنت بأرض الحبشه رأيتهم يصنعون شيئاً، أفلا أصنع لك؟ فإن أعجبك صنعتُ لك، قالت: نعم. فدعت بسرير فأكبته لوجهه، ثمّ دعت بجرايد فشدّته على قوائمه، ثمّ جلّلته ثوباً، فقالت: هكذا رأيتهم يصنعون، فقالت: اصنعى لى مثله، استرينى سترك اللّه من النار»: تهذيب الأحكام ج ١ ص ۴۶٩، وسائل الشيعه ج ٣ ص ٢٢٠، بحار الأنوار ج ۴٣ ص ٢١٣، جامع أحادث الشيعه ج ٣ ص ٣۶٧. ٩٠ . «قد طالبت فاطمه رضى اللّه عنها أبا بكر رضى اللّه عنه بميراث أبيها رسول اللّه صلى الله عليه و آله، فلمّا لم يعطها إيّاه حلفت لا تكلّمه أبداً، وأوصت أن تُدفن ليلاً؛ لئلّا يحضرها، فدُفنت ليلًا: تأويل مختلف الحديث لابن قُتيبه ص ٢٧٩. ٩١ . «إنّ فاطمه بنت

النبیّ صلی الله علیه و آله دُفنت باللیل. قال: فرّ بها علیّ من أبی بکر أن یصلّی علیها، کان بینهما شیء»: المصنّف للصنعانی ج ۳ ص ۵۲۱. ۹۲ . «وقد طالت المناجاه وکثرت المراجعه والملاحاه، وظهرت الشکیه واشتدّت الموجده، وقد بلغ ذلک من فاطمه علیه السلام، حتّی إنّها أوصت ألّا یصلّی علیها أبو بکر»: شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱۶ ص ۲۶۴. ۹۳ . «ثمّ بکیا جمیعاً ساعه، وأخذ علیّ علیه السلام رأسها وضمّها إلی صدره ، ثمّ قال: أوصینی بما شئتِ، فإنّکِ تجدینی أمضی فیها کما أمرتنی به، وأختار أمرکِ علی أمری...»: روضه الواعظین ص ۱۵۱ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۹۲ ، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۳۲۱ ، بیت الأحزان ص ۱۷۶ . ۹۴ . «ثمّ قالت: جزاک اللّه عنّی خیر الجزاء یا بن عمّ رسول اللّه. ثمّ أوصته بأن یتزوّج بعدها أُمامه بنت أُختها زینب...»: بیت الأحزان ص ۱۷۷ ؛ «فکان أمیر المؤمنین علیه السلام یقول لها: یعافیکِ اللّه ویبقیکِ، فتقول: یا أبا الحسن، ما أسرع اللحاق باللّه، وأوصته أن یتزوّج أُمامه بنت أبی العاص، وقالت: بنت أُختی وتحنی علی ولدی...»: مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۱۳۴ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۱۷ ، جامع أحادیث الشیعه ج ۳ ص ۱۳۴. ۹۵ . «لا تُصلِّ علیَّ أُمّهٌ نقضت عهد اللّه وعهد أبی... وأخذوا إرثی وکذّبوا شهودی..»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۸ ؛ «واللّه لقد أوصتنی أن لا تحضرا جنازتها ولا الصلاه علیها...»: علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۹ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۵ ؛ «دفنها لیلاً وسوّی قبرها، فعوتب علی ذلک فقال: بذلک أمرتنی...»: کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۲۲ ،

جامع أحاديث الشيعه ج ٣ س ٢٠٢ ؛ «فهجرته ولم تكلّمه حتّى توفّيت، ولم يُؤذِن بها أبو بكر يُصلّى عليها...»: مناقب آل أبى طالب ج ٣ ص ١٣٧ ، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ٧۵ ، بحار الأنوار ج ٣١ ص ۶١٩ ؛ «دفنها زوجها علىّ ليلًا، ولم يؤذِن بها أبو بكر، وصلّى عليها...»: صحيح البخارى ج ۵ ص ٨٢ ، فتح البارى ج ٧ ص ٣٧٨ ، عمده القارى ج ١٧ ص ٢۵٨ ؛ «وأن لا يشهد أحد هوٰاء من أعداء اللّه جنازتى ولا دفنى ولا الصلاه علىَّ»: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢ ، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣۶٠ ، بحار الأنوار ج ۴٣ ص ١٩٩ ؛ «إنّ لى إليك حاجه يا أبا الحسن، فقال: تُقضى يا بنت رسول اللّه ، فقالت: أُنشدك باللّه وبحقّ محمّد رسول اللّه صلى الله عليه و آله أن لا ـ يصلّى علىَّ أبو بكر ولا ـ عمر»: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣ ، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠. ٩۶ . «فإنّكِ تجدينى فيها أمضى كما أمرتنى، وأختار أمركِ على أمرى»: بحار الأنوار ج ۴٣ ص ١٩٢. ٩٧ . «ولا تدفنّى إلّا ليلًا، ولا تُعلم أحداً قبرى...»: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٨۶ ، دلائل الإمامه ص ١٣٢ ، بحار الأنوار ج ۴٣ ص ٢٠٩ ، جامع أحاديث الشيعه ج ٣ ص ٢٠٢. ٩٨ . «إذا أنا متّ فغسّلنى بيدك، وحنّطنى وكفنّى وادفنّى ليلًا...»: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠ ، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠ ، جامع أحاديث الشيعه ج ٣ ص ٢٩٠ ؛ «إذا أنا متّ فتولّ أنت غُسلى، وجهّزنى وصلِّ علىَّ، وأنزلنى فى قبرى، وألحدنى وسوِّ

التراب عليَّ، واجلس عند رأسى قباله وجهى فأكثر من تلاوه القرآن والدعاء، فإنّها ساعهٌ يحتاج الميّت فيها إلى أَنس الأحياء، وأنا أستودعك اللّه تعالى وأوصيك فى ولدى خيراً...»: كشف اللثام ج ١١ ص ٥٤١ ، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧ ، بيت الأحزان ص ١٧٧. ٩٩ . الإرشاد ج ٢ ص ٢٠. ١٠٠ . روى الشيخ الصدوق بإسناده عن عمرو بن شمر عن أبيه شمر بن يزيد، فى كتاب من لا ـ يحضره الفقيه ج ٣ ص ٣٣٥، وراجع رجال الطوسى الرقم ٣٥٠٧، حيث ذكر كذا: «عمرو بن شمر بن يزيد، أبو عبد اللّه الجعفى الكوفى»، وراجع أيضاً جامع الرواه ج ١ ص ٤٠٢، حيث ذكر كذا: «شمر بن يزيد». ١٠١ . «عمر بن على بن أبى طالب الهاشمى، يروى عن أبيه، وعنه: ابنه محمّد بقى حتّى وفد على الوليد ليولّيه صدقه أبيه. ومولده فى أيّام عمر، فعمر سمّاه باسمه»: سير أعلام النبلاء ج ٤ ص ١٣٤. ١٠٢ . «كان عمر بن الخطّاب سمّى عمر بن علىّ باسمه»: أنساب الأشراف ص ١٩٢. ١٠٣ . «قُتل عبد اللّه بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام وهو ابن خمس وعشرين سنه، ولا عقب له»: مقاتل الطالبيين ص ٥٤. ١٠٤ . «عبد اللّه بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام، قُتل بكربلاء»، راجع: رجال الطوسى الرقم ١٠٠١ ص ١٠٣، رجال ابن داود ص ٢١٠. ١٠٥ . «وعثمان بن علىّ الذى روى عن علىّ أنّه قال: إنّما سمّيته باسم أخى عثمان بن مظعون»: مقاتل الطالبيّين ص ٥٥، بحار الأنوار ج ٤٥ ص ٣٨. ١٠٦ . راجع الإصابه فى تمييز الصحابه ج ٤ ص ٤٤٧ ٤٦٣، ص ٥٩٧ ٥٨٧. ١٠٧

. «قال عمر: قوموا بنا إليه. فقام أبو بكر وعمر وعثمان وخالـد بن الوليد والمغيره بن شعبه وأبو عُبيده بن الجرّاح وسالم مولى أبى حذيفه وقنفذ، وقمت معهم، فلمّا انتهينا إلى الباب فرأتهم فاطمه صلوات اللّه عليها، أغلقت الباب فى وجوههم، وهى لا تشكّ أن لا يدخل عليها إلاّ بإذنها، فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ودخلوا فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملبيّاً...»: تفسير العيّاشى ج ٢ ص ۶٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ . ١٠٨ . «ثمّ قام عمر فمشى معه جماعه، حتّى أتوا باب فاطمه، فدقّوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادت بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول اللّه! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطّاب وابن أبى قحافه؟ فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها، انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تنصدع وأكبادهم تنفطر، وبقى عمر ومعه قوم، فأخرجوا عليّاً...»: الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩. ١٠٩ . «فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تتصدّع وأكبادهم تتفطّر، وبقى عمر ومعه قوم»: الإمامه والسياسه ج ٢ ص ١٩. ١١٠ . «عصر عمر فاطمه خلف الباب، ونبت مسمار الباب فى صدرها، وسقطت مريضه حتّى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١؛ «فأمر بحطبٍ فجُعل حوالى بيته...»: تفسير العيّاشى ج ٢ ص ٣٠٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١. ١١١ . جهت اطّلاعات بيشتر مى توانيد به كتاب «شبهات فاطميّه»، تأليف آقاى سيّد مجتبى عصيرى مراجعه كنيد. ١١٢ . «عن الإمام الكاظم عليه السلام: إنّ فاطمه عليهاالسلام صدّيقه شهيده»: الكافى ج ١ ص ۴۵٨، جامع أحاديث الشيعه ج ٢ ص ۴٧٣، منتقى الجمان ج ١ ص ٢٢۴، مشرق الشمسين ص ٣٢۴. ١١٣ . «محمّد بن يعقوب بن إسحاق

: أبو جعفر ، الشيخ الكلينى ، وكان خاله عَلاّن الكلينى الرازى شيخ أصحابنا فى وقته بالرى ووجههم ، وكان أوثق الناس فى الحديث وأثبتهم ، صنّف الكتاب الكبير المعروف بالكلينى، يُسمّى الكافى فى عشرين سنه: رجال النجاشى ص ۳۷۷ الرقم ۱۰۲۶ ؛ «محمّد بن يعقوب الكلينى : يُكنّى أبا جعفر ، ثقه ، عارف بالأخبار: الفهرست للطوسى ص ۲۱۰ الرقم ۶۰۲ ؛ ذكره الشيخ الطوسى فى رجاله فيمن لم يروِ عن الأئمّه عليهم السلام قائلًا : «محمّد بن يعقوب الكلينى : يُكنّى أبا جعفر، الأعور ، جليل القدر ، عالم بالأخبار ، وله مصنّفات يشتمل عليها الكتاب المعروف بالكافى ، مات سنه تسع وعشرين وثلاثمئه فى شعبان ببغداد»: رجال الطوسى ص ۴۳۹ الرقم ۶۲۷۷ . ۱۱۴ . «محمّد بن يحيى أبو جعفر العطّار، القمّى، شيخ أصحابنا فى زمانه، ثقه، عين، كثير الحديث»: رجال النجاشى : ۳۵۳ الرقم ۹۴۶ وذكره الشيخ فى رجاله فيمن لم يروِ عن الأئمّه: قائلًا: «محمّد بن يحيى العطّار: روى عنه الشيخ الكلينى، قمّى، كثير الروايه»: رجال الطوسى : ۴۳۹ الرقم ۶۲۷۴ وراجع خلاصه الأقوال ص ۱۵۷. ۱۱۵ . «العَمرَكى بن على البُوفكى النيسابورى: ذكر النجاشى أنّه شيخ من أصحابنا ، ثقه ، روى عنه شيوخ أصحابنا : رجال النجاشى ص ۳۰۳ الرقم ۸۲۸؛ وقال عنه الشيخ الطوسى فى رجاله فى أصحاب العسكرى عليه السلام : «يقال : إنّه اشترى غلماناً أتراكا بسمرقند للعسكرى عليه السلام»: رجال الطوسى ج ۱ ص ۴۰۰. ۱۱۶ . «على بن جعفر أخو موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب عليهم السلام، جليل القدر ثقه، وله كتاب المسائل. أخبرنا جماعه عن محمّد بن

على بن الحسين، عن أبيه، عن محمّد بن يحيى، عن العمركى الخراسانى البوفكى، عن على بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر. ورواه محمّد بن على بن الحسين بن بابويه عن أبيه، عن سعد بن عبد اللّه والحميرى وأحمد بن إدريس وعلى بن موسى، عن أحمد بن محمّد، عن موسى بن القاسم البجلى، عن على بن جعفر»: الفهرست للطوسى ص ۲۲۶۴ الرقم ۳۷۷؛ «على بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين أبو الحسن، سكن العريض من نواحى المدينه فنُسب ولده إليها، له كتاب فى الحلال والحرام، يروى تارةً غير مبوّب وتارةً مبوّباً. أخبرنا القاضى أبو عبد اللّه، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد، قال: حدّثنا جعفر بن عبد اللّه المحمّدى، قال: حدّثنا على بن أسباط بن سالم، قال: حدّثنا على بن جعفر بن محمّد، قال: سألتُ أبا الحسن موسى عليه السلام. وذكر المبوّب. وأخبرنا أبو عبد اللّه بن شاذان، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى، قال: حدّثنا عبد اللّه بن جعفر، قال: حدّثنا عبد اللّه بن الحسن بن على بن جعفر بن محمّد، قال: حدّثنا على بن جعفر. وذكر غير المبوّب»: رجال النجاشى ص ۲۵۱ الرقم ۶۶۲، وراجع رجال البرقى ص ۲۵. ۱۱۷ . «ثمّ دعا فاطمه، فأخذ كفّاً من ماءٍ فضرب به على رأسها، وكفّاً بين ثدييها، ثمّ رشّ جلده وجلدها، ثمّ التزمها فقال: اللّهمّ إنّها منّى وأنا منها...»: المصنّف للصنعانى ج ۵ ص ۴۸۸، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۸، الأحاديث الطوال ص ۱۴۰، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۱۲، المناقب للخوارزمى ص ۳۴۰، كشف الغمّه ج ۱ ص ۳۶۱؛ « فاطمةٌ بضعةٌ منّى، يؤينى ما آذاها»: مسند أحمد ج ۴

ص ۵ ، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ۳۶۰ ، المستدرك ج ۳ ص ۱۵۹ ، أمالى الحافظ الإصفهانى ص ۴۷ ، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲ ، تاريخ مدينه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶ ، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ؛ «فاطمةٌ بضعةٌ منّى، يريبنى ما رابها، ويؤينى ما آذاها»: المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۰۴ ، نظم درر السمطين ص ۱۷۶ ، كنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۰۷ ، وراجع: صحيح البخارى ج ۴ ص ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۹ ، سنن الترمذى ج ۵ ص ۳۶۰ ، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵ ، فتح البارى ج ۷ ص ۶۳ ، مسند أبى يعلى ج ۱۳ ص ۱۳۴ ، صحيح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۴۰۸ ، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰ ، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸ ، فيض القدير ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴ ، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶ ، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۵ ، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲ ، تاريخ الإسلام للذهبى ج ۳ ص ۴۴ ، البدايه والنهايه ج ۶ ص ۳۶۶ ، المجموع للنووى ج ۲۰ ص ۲۴۴ ، تفسير الثعلبى ج ۱۰ ص ۳۱۶ ، التفسير الكبير للرازى ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱ ، تفسير القرطبى ج ۲۰ ص ۲۲۷ ، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷ ، تفسير الثعالبى

ج ۵ ص ۳۱۶ ، تفسیر الآلوسی ج ۲۶ ص ۱۶۴ ، الطبقات الکبری لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲ ، أَسد الغابه ج ۴ ص ۳۶۶ ، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰ ، تـذکره الحفّاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶ ، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸ ، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۲۷۳، ۲۸۳ ، المناقب للخوارزمی ص ۳۵۳ ، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۷۳ ، السیره الحلبیه ج ۳ ص ۴۸۸ ، الأمالی للصدوق ص ۱۶۵ ، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶ ، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۲۵ ، الأمالی للطوسی ص ۲۴ ، النوادر للراونـدی ص ۱۱۹ ، کفـایه الأثر ص ۶۵ ، شـرح الأخبار ج ۳ ص ۳۰ ، تفسـیر فرات الکوفی ص ۲۰ ، الإقبال بالأعمال ج ۳ ص ۱۶۴ ، تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۳۱۱ ، بشاره المصطفی ص ۱۱۹ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷، ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷. ۱۱۸ . «مـا رأیت من الناس أشـبه کلاماً وحـدیثاً برسول اللّه من فاطمه، کانت إذا دخلت علیه رحّب بهـا وقبّل یـدیها وأجلسـها فی مجلسه، فـإذا دخـل علیها قامت إلیه فرحّبت به»: المسـتدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۵۴، السـنن الکبری للبیهقی ج ۷ ص ۱۰۱، الأمالی للطوسی ص ۴۰۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۵، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۳۰۷، بشاره المصطفی ص ۳۸۹؛ «فبعثت به إلی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، وقالت للرسول: قل له

صلی الله علیه و آله: تقرأ علیک ابنتک السلام، وتقول: اجعل هذا فی سبیل اللّه. فلمّا أتاه وخبّره، قال صلی الله علیه و آله: فعلت فداها أبوها. ثلاث مرّات»: الأمالی للصدوق ص ۳۰۵، روضه الواعظین ص ۴۴۴، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰، ۸۶. ۱۱۹ . «رسول اللّه صلی الله علیه و آله: لیله أُسری بی إلی السماء... فبینما أنا أدور فی قصورها وبساتینها ومقاصیرها ، إذ شممت رائحه طیّبه فأعجبتنی تلک الرائحه، فقلت: یا حبیبی، ما هذه الرائحه التی غلبت علی روائح الجنّه کلّها، فقال: یا محمّد ، تفاحه خلقها اللّه تبارک وتعالی بیده منذ ثلاثمئه ألف عام، ما ندری ما یرید بها، فبینما أنا کذلک إذ رأیت ملائکه معهم تلک التفاحه، فقالوا: یا محمّد، ربّنا یقرئ علیک السلام وقد أتحفک بهذه التفاحه...»: مدینه المعاجز ج ۳ ص ۲۲۴. ۱۲۰ . «الإمام الصادق علیه السلام: کان النبیّ صلی الله علیه و آله یُکثر تقبیل فاطمه علیهاالسلام ، فعاتبته علی ذلک عائشه ، فقالت: یا رسول اللّه، إنّک لتکثر تقبیل فاطمه ! فقال لها: إنّه لمّا عُرج بی إلی السماء ، مرّ بی جبرئیل علی شجره طوبی ، فناولنی من ثمرها فأکلته ، فحوّل اللّه ذلک ماءً إلی ظهری ، فلمّا أن هبطت إلی الأرض واقعت خدیجه فحملت بفاطمه ، فما قبّلتها إلاّ وجدت رائحه شجره طوبی منها»: تفسیر العیّاشی ج ۲ ص ۲۱۲، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۴۲؛ «الإمام الصادق علیه السلام: کان رسول اللّه صلی الله علیه و آله یُکثر تقبیل فاطمه علیهاالسلام ، فأنکرت ذلک عائشه ، فقال رسول اللّه: یا عائشه ، إنّی لمّا أُسری بی إلی السماء ، دخلت الجنّه ، فأدنانی جبرئیل من شجره طوبی ، وناولنی من ثمارها فأکلته ، فحوّل اللّه ذلک ماءً فی ظهری ، فلمّا هبطت

إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبّلتها قطّ إلاّ وجدت رائحه شجره طوبى منها»: تفسير القمّى ج ۱ ص ۳۶۵، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۰۲؛ «رسول اللّه صلى الله عليه و آله: أُسرى بى إلى السماء ، أدخلنى جبرئيل الجنّه، فناولنى تفّاحه فأكلتها فصارت نطفه فى ظهرى ، فلمّا نزلت من السماء واقعت خديجه ، ففاطمه من تلك النطفه ، فكلّما اشتقت إلى تلك التفّاحه قبّلتها»: ينابيع المودّه ج ۲ ص ۱۳۱، ذخائر العقبى ص ۳۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۳۷؛ «رسول اللّه صلى الله عليه و آله:... فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه»: الطرائف فى معرفه مذهب الطوائف ص ۱۱۱، بحار الأنوار حج ۳۷ ص ۶۵؛ «رسول اللّه صلى الله عليه و آله:... فأكلتها ليله أُسرى فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه»: المستدرک ج ۳ ص ۱۵۶، كنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۰۹، الدرّ المنثور ج ۴ ص ۱۵۳. ۱۲۱ . «ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول اللّه من فاطمه، كانت إذا دخلت عليه رحّب بها وقبّل يديها وأجلسها فى مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرحّبت به»: المستدرک للحاكم ج ۳ ص ۱۵۴، السنن الكبرى للبيهقى ج ۷ ص ۹۶. ۱۲۲ . «إنّ آسيه بنت مزاحم ومريم بنت عمران وخديجه يمشين أمام فاطمه كالحجاب لها فى الجنّه»: مناقب آل أبى طالب ج ۳ ص ۱۰۵، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۳۷. ۱۲۳ . «عن ابن مسكان، عن محمّد بن مسلم، عن الباقر عليه السلام، قال: لفاطمه عليهاالسلام وقفه على باب جهنّم، فإذا كان يوم القيامه كُتب بين عينى كلّ رجل: مؤمن أو كافر، فيؤمر بمحبٍّ قد كثرت ذنوبه

إلى النـار، فتقرأ بين عينيه محبّاً، فتقول: إلهى وسـيّدى، سـمّيتنى فاطمه، وفطمت بى من تولّانى وتولّى ذرّيتى من النار، ووعـدك الحقّ أنت لا تخلف الميعاد. فيقول اللّه: صـدقتِ يا فاطمه، ووعدى الحقّ وأنا لا أخلف الميعاد، وإنّما أمرت بعبدى هذا على النار لتشـفعى فيه فأُشـفّعك فيه، فيتبيّن لملائكتى وأنبيائى ورسـلى أهل الموقف موقفك منّى ومكانتك عنـدى، فمن قرأت بين عينيه فخـذى بيده وأدخليه الجنّه»: كشف الغمّه ج ٢ ص ٩١، الجواهر السنيه ص ٢٤٧، بحار الأنوار ج ٨ ص ٥١ ج ٤٣ ص ١٤. ١٢۴ . «والـذى نفس عمر بيـده، تخرجنّ أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص ، إنّ فيها فاطمه ! قال: وإن !»: الغـدير ج ۵ ص ٣٧٢ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ١٩. ١٢۵ . «لمّا ولّى أبو بكر ولّى عمر القضاء، وولّى أبو عُبيده المال»: كنز العمّال ج ۵ ص ۶۴٠ ، وراجع فتـح البارى ج ١٢ ص ١٠٨ ، الـدرايه فى تخريـج الحديث الهدايه ج ٢ ص ١۶۶ ، فيض القـدير ج ٢ ص ١٢۶. ١٢۶ . بصائر الـدرجات ص ٩٧، قرب الإسـناد ص ۵٧، الكـافى ج ١ ص ٢٩۴، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧۶، معانى الأخبار ص ۶۵، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ۴۵٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١۴۴، كتاب الغيبه للنعمانى ص ٧۵، الإرشاد ج ١ ص ٣۵١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ۵٠۶، مسند أحمد ج ١ ص ٨۴ ، سنن ابن ماجه ج ١ ص ۴۵، سنن الترمذى ج ۵ص ٢٩٧، المستدرك للحاكم ج

۳ ص ۱۱۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷، تحفه الأحوذی ج ۳ ص ۱۳۷، مسند أبی یعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۱۱۲، المعجم الکبیر ج ۳ ص ۱۷۹، التمهید لابن عبد البرّ ج ۲۲ ص ۱۳۲، نصب الرایه ج ۱ ص ۴۸۴، کنز العمّال ج ۱ ص ۱۸۷، و ج ۱۱ ص ۳۳۲، ۶۰۸، تفسیر الثعلبی ج ۴ ص ۹۲، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۰۰، الدرّ المنثور ج ۲ ص ۲۵۹. ۱۲۷ . «لمّا حضرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله الوفاه ، دعا الأنصار وقال : یا معشر الأنصار ، قد حان الفراق ، وقد دُعیت وأنا مجیب الداعی ، وقد جاورتم فأحسنتم الجوار ، ونصرتم فأحسنتم النصره ، وواسیتم فی الأموال ، ووسعتم فی المسلمین... واحفظونی معاشر الأنصار فی أهل بیتی... فالعمل الصالح طاعه الإمام ولیّ الأمر والتمسّک بحبله ، أیّها الناس أفهمتم ؟ اللّه اللّه فی أهل بیتی ، مصابیح الظلم ، ومعادن العلم ، وینابیع الحکم ، ومستقرّ الملائکه... ألا إنّ فاطمه بابها بابی وبیتها بیتی ، فمن هتکه فقد هتک حجاب اللّه...» : بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۷۶. ۱۲۸ . «فضرب عمر الباب برجله فکسره، وکان من سعف، ثمّ دخلوا فأخرجوا علیّاً علیه السلام ملبّیاً...»: تفسیر العیّاشی ج ۲ ص ۶۷ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۲۷ ؛ «عصر عمر فاطمه خلف الباب، ونبت مسمار الباب فی صدرها، وسقطت مریضه حتّی ماتت»: مؤتمر علماء بغداد ص ۱۸۱. ۱۲۹ . «صفقه عمر علی خدّها حتّی أبری قرطها تحت خمارها فانتثر...»: الهدایه الکبری ص ۴۰۷؛ «وهی تجهز بالبکاء تقول: یا أبتاه یا رسول اللّه ! ابنتک فاطمه

تُضرب؟...»: الهدایه الکبری ص ۴۰۷ ؛ «وقالت: یا أبتاه یا رسول اللّه! هکـذا کان یُفعل بحبیبتک وابنتک؟...»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴ . ۱۳۰ . «فوثب علیّ علیه السـلام فأخذ بتلابیبه ثمّ نتره فصرعه، ووجأ أنفه ورقبته، وهمّ بقتله، فذکر قول رسول اللّه صلی الله علیه و آله وما أوصاه به، فقال: والذی کرّم محمّداً بالنبوّه یا بن صـهاک، لولا کتابٌ من اللّه سـبق وعهدٌ عهده إلیَّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله، لعلمت أنّک لا تـدخل بیتی. فأرسل عمر یسـتغیث، فأقبل الناس حتّی دخلوا الـدار...»: کتاب سـلیم بن قیس ص ۵۸۶. ۱۳۱ . «فتناوّل بعضهم سیوفهم فکاثروه وضبطوه، فألقوا فی عنقه حبلاً»: کتاب سلیم بن قیس ص ۱۵۱ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۰ ؛ «فسـبقوه إلیه، فتنـاوّل بعض سـیوفهم، فکثروا علیه فضـبطوه، وألقوا فی عنقه حبلاًـ أسود...»: الاحتجـاج ص ۱۰۹ ، «ملبّباً بثـوبه یجرّونه إلی المسـجد...»: بیت الأـحزان ص ۱۱۷؛ «وحـالت فـاطمه علیهاالسـلام بین زوجهـا وبینهم عنـد باب البیت، فضـربها قنفـذ بـالسوط علی عضـدها، فبقی أثره من ذلک مثل الـدملوج من ضـرب قنفـذ...»: الاحتجاج ص ۱۰۹ ، وراجع بحـار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۸۳. ۱۳۲ . «فأرسل إلیه الثالثه رجلاً یقال له قنفذ، فقامت فاطمه بنت رسول اللّه صلی الله علیه و آله تحول بینه وبین علیّ، فضربها»: تفسیر العیّاشی ج ۲ ص ۳۰۷ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۳۱ ؛ «وکان سبب وفاتها أنّ قنفذاً مولی عمر لکزها بنعل السـیف بأمره»: دلائل الإمامه ص ۱۳۴ ، ذخائر العقبی ص ۱۶۰ ، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۷۰؛ «وضرب عمر لها بسوط أبی بکر علی عضدها، حتّی صار کالدملج الأسود، وأنینها من ذلک...»: الهدایه الکبیر ص ۴۰ ، بحار الأنوار ج ۵۳

ص ۱۹ ؛ «هل تدری لمَ کفّ عن قنفذ ولم یغرمه شیئاً ؟... لأنّه هو الذی ضرب فاطمه بالسوط حین جاءت لتحول بینه وبینهم...»: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۰۲ ؛ «فرفع عمر السیف وهو فی غمده، فوَجأ به جنبها المبارک، ورفع السوط فضرب به ضرعها، فصاحت: یا أبتاه...»: تفسیر الآلوسی ج ۳ ص ۱۲۴. ۱۳۳ . قال الذهبی فی ترجمه ابن أبی دارم: «وقال محمّد بن حمّاد الحافظ: کان مستقیم الأمر عامّه دهره ، ثمّ فی آخر أیّامه کان أکثر ما یقرأ علیه المثالب ، حضرته ورجل یقرأ علیه أنّ عمر رفس فاطمه حتّی أسقطت محسناً»: سیر أعلام النبلاء ج ۱۵ ص ۵۷۸ ، وراجع میزان الاعتدال ج ۱ ص ۱۳۹ ، لسان المیزان ج ۱ ص ۳۶۸ ؛ «إنّ عمر ضرب بطن فاطمه علیهاالسلام یوم البیعه حتّی ألقت الجنین من بطنها...»: الملل والنحل ج ۱ ص ۵۷ ؛ «وتطرح ما فی بطنها من الضرب وتموت من ذلک الضرب...»: کامل الزیارات ص ۵۴۸ ؛ «خلّد فی نارک مَن ضرب جنبها حتّی ألقت ولدها...»: الأمالی للصدوق ص ۱۷۶ ، المحتضر ص ۱۹۷ . ۱۳۴ . «والحسن والحسین قائمان، فلمّا سمعا مقاله عمر بکیا، فضمّهما إلی صدره فقال: لا تبکیا، فواللّه ما یقدران علی قتل أبیکما...»: نفس المصدرین السابقین. ۱۳۵ . «فقام عمر فقال لأبی بکر...: ما یجلسک فوق المنبر وهذا جالس محارب لا یقوم فیبایعک، أو تأمر به فنضرب عنقه»: کتاب سلیم بن قیس ص ۱۰۷ ، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۷۶. ۱۳۶ . «عن سلمان الفارسی: أنّه لمّا استخرج أمیر المؤمنین علیه السلام من منزله، خرجت فاطمه علیهاالسلام حتّی انتهت إلی القبر، فقالت: خلّوا

عن ابن عمّی فوالـذی بعث محمداً بالحقّ لئن لم تخلّوا عنه لأنشـرنّ شـعری ولأضـعنّ قمیص رسول اللّه صـلی الله علیه و آله علی رأسـی ولأصـرخنّ إلی اللّه، فما ناقه صالحٍ بأکرم علی اللّه من ولدی. قال سـلمان: فرأیت واللّه أساس حیطان المسجد تقلّعت من أسـفلها حتّی لو أراد رجـلٌ أن ینفـذ من تحتهـا نفـذ، فـدنوت منهـا وقلت: یا سـیّدتی ومولاتی إنّ اللّه تبارک وتعالی بعث أباکِ رحمهً فلا تکونی نقمهً. فرجعت الحیطان حتّی سطعت الغبره من أسفلها فدخلت فی خیاشیمنا»: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۰۶، و ج ۴۳ ص ۴۷. ---

۱ ---

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹